کشف الاسرار در مطلع الانوار

شرح مثنوی

کشف الاسرار

نسخه کشف الاسرار و مطلع الانوار

شرح مثنوی

۱۵۱۱

کشف الاسرار

۱۸۳۰۷

کشف الاسرار و مطلع الابرار

شرح مثنوی

وجود شریف اوست و مقصود از وجود
انسان معرفت ذات و صفات حضرت
خداست کما اشیر الیه بقوله کُنتُ کَنزاً مَخفِیاً
فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ
لِاُعرَفَ پس بدین معرفت مرآت ربانی
و قابل تجلیات سبحانی می شود و این نیست
الا نسخهٔ جامعه و آینهٔ جمال نمای حضرت الوهیت
است شعر ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
پس ازین بیان نزد شما معنی این حدیث
معلوم و ظاهر شد که مصطفی علیه السلام

فرمود إنّ الله خلق آدم علی صورته یعنی ان
الله تعالی جعل آدم ای الصورة النوعیة الانسانیة
مرآتا لذاته ومظهرا لصفاته ومجلیا لافعاله به نظر من
حیث المجموع اشیر الی قوله تعالی وإذ قال ربک
للملائکة إنی جاعل فی الأرض خلیفة قال الفاضل

بیت گر نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند ای عزیز کامل

بزرگوار وای عالم وعاقل هشیار
چون شرح نی شنیدی استماع این کلمات
بسمع جان توجه کن که نیستان را نیز بتو
بیان وشرح کنم وبتفصیل این از خدای تعالی
عون ویاری طلبم تا مرا در شرح این کلمات
قدسیه والقاء سبوحیه نگاه دارد از خطایا

وجعلنی

وجعلنی من الذین لیس للشیطان علیهم سلطان
إنه علی کل شیء قدیر نیک بدان ای طالب
عاشق وای سالک صادق نیستان نیز
مستعار وکنایتست از مقام جمع الجمع و
هی الحقیقة المحمدیة وهی الذات مع التعین الاول
فله الاسماء الحسنی کلها وهو الاسم الاعظم
که او را نور محمدی میگویند بیت
مقام دلگشایش جمع جمعست
جمال جان فزایش شمع جمعست
ای عزیز باید دانست که نور محمدی بحر
اعظم ودریای بی پایان است که همه ارواح
اولیا از روح محمدی استمداد میطلبند وانوار
همه از نور او منقسم ومنشعب می شود پس هر مرشد را که

نوری نرسد از نور مصطفی علیه السلام نتواند
که کسی را ارشاد کند پس نور مصطفی علیه السلام
اصل اصول همهٔ انوار اولیاست کما قال
النبی علیه السلام اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ تَعَالَی نُورِی
وجای دیگر گفت اَنَا مِنْ نُورِ اللهِ وَالْاَنْبِیَاءُ
مِنْ نُورِی وَالْاَوْلِیَاءُ مِنْ نُورِی الحدیث پس
ازین بیان ترا معلوم شد که نی چیست و مراد
ازنیستان چیست **مصرع**
از نفیرم مرد و زن نالیده اند مراد از نفیر صدای
مرشد کاملست وکلام اوست و فیوضات
است که از نفحات او بقلوب طالبین و
دلهای سالکین میرسد از مردمان و زنان
یعنی من الرجال والنساء پس هرچند که این

فیوضات ربانی وجذبات حقانی بدلهای
ایشان منفعل ومتاثر می‌شوند گوناگون از هردو
بواسطهٔ انسان کامل برسد پس دلهای ایشان صح
صادر می‌شود وحقیقتش آنست که چون که
مرید صادق بتربیت مرشد کامل مقارن
شود و بارشاد او منتظم گردد پس دردل او حالتی
وکیفیتی حاصل شود که از آثار عشق الهی
دیگر قرار نگیرد پس چون عشق حقیقی اورا
مستولی شود نفسش از قیودات حجب ظلمانیه
خلاص یابد و درآن حالت روح را مطیع و
منقاد شود وهردو از طلب وتضرع خالی
نباشند قال الفاضل **بیت**
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

یعنی کسی می باید که اندرون او دایما از غم خدا
خالی نباشد و از دوری قربت حق جل
وعلا علی الاستمرار غم خورد تا بدینجا رسد که
از لذات دنیویه متلذذ نشود و مغرور تزینات
دنیویه نگردد و بمعنی این آیت کریمه متوعظ
و متنصح شود که حق جل و علا می فرماید
فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ
تا که نصیحت من او را تاثیر کند و معنی این
کلمات در اندرون او منقش شود پس
آن زمان ممکن باشد که او را بیان و شرح
کنم والا از نصایح ناصحان اعراض کند و قبول
نکند پس چنین کس را نصیحت کردن و
شرح و بیان طریق سلوک مفید نیست

پس ازین سبب چنین سینه مذکور مطلب
که لایق و قابل خطاب باشد ای عزیز
گوش هوش دار که از حقیقت این بیت
ترا خبری دهیم *مصرع سینه خواهم شرحه شرحه از فراق*
سینه بزبان عربی صدر است و صدر چیست
و کدام زمان شرحه شرحه می شود بدان
ای عزیز که صدر آن زمان شرحه
شرحه می شود که انشراح یابد که حق جل
وعلا می فرماید *اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ*
فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِنْ رَبِّهِ و مراتب انشراح بسیارست
اولش آنست که از علایق دنیویه و قیودات
نفسانیه خلاص یابد و او را وسعتی حاصل
شود تا که استعداد آید بقبول فیوضات

ربانی و انجذاب آثار اسماء سبحانی پس
بدین سبب رفتن معراج حقایق و قطع مراتب
روحانی او را بتدریج میسر شود بمتابعة نبی علیه
السلام و اقتداء سلوک طریق او کما قال
عز و جل فی الکلام القدیم و القرآن
العظیم وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا
پس ازین انشراح صدر مصطفی علیه السلام
چنین خبر داد و گفت فُرِجَ عَنْ سَقْفِ بَیْتِی
وَاَنَا بِمَکَّةَ فَنَزَلَ جِبْرَائِیلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ
فَفَرَجَ صَدْرِی ثُمَّ غَسَلَهُ بِمَاءِ زَمْزَمَ ثُمَّ جَاءَ بِطَشْتٍ
مِنْ ذَهَبٍ مُمْتَلِئٍ اِیمَانًا وَحِکْمَةً الحدیث
پس باید دانست که هر سالکی را بمقتضای
استعداد و طلب قابلیت نشأة خود معراج

هست پس معراج سالک آنکه تمام شود که
اطوار قلب او را تا بهفتم طبقه گشاده شود
پس ازین فتوحات روحانیة سیر مع
الله نقد وقت او شود و انشراح صدر
او را حاصل گردد ای عزیز این کلمات را
بگوش جان بشنو که ترا تفصیل و شرح کنم
و از محبان دریغ ندارم که مصطفی علیه السلام
فرموده اَلنَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ
وَالْفِضَّةِ پس باید دانست که اطوار قلب
هفت گونه است که حق جل و علا می
فرماید مَا لَکُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَکُمْ اَطْوَارًا
و هر یکی از ایشان معدن یک گوهر است پس
طور اول و مرتبه مقدمه صدر است این طور

محل و معدن گوهر اسلام است که مشار الیه شد
بدین آیت کریمه که أَفَمَن شَرَحَ اللهُ
صَدْرَهُ لِلإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِن رَبِّهِ پس
آن زمانکه ازین گوهر اسلام خالی شود محل
شرک و کفر و وسوسهٔ شیطان می شود
کما اشیر الیه بقوله تعالی الَّذِي يُوَسْوِسُ
فِي صُدُورِ النَّاسِ وطور دوم و مرتبهٔ ثانیه
قلبست که او محل گوهر ایمانست و مقام
نور عقلست که حق جل و علا فرموده
كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الإِيمَانَ وطور سیوم که مرتبهٔ
ثالثه است شغاف میگویند که معدن
عشق و محبت و شفقت است که تا بدینجا
عشق و محبت مخلوقات میرسد کما اشیر الیه

بقوله تعالی قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا در حب زلیخا تاج
النسا بعشق یوسف صاحب جمال و در بیان
عشق مجنون نامدار سرور عاشقان و مغز
صادقان گفته اند که بیت
أُحِبُّ بِحُبِّهَا طَلَعَاتِ نَجْدٍ وَمَا شَغَفِي لَهَا لَوْلَا هَوَاهَا
وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفْنَ قَلْبِي وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارَا
وطور چهارم و مرتبهٔ رابعه فواد است
که محل و معدن گوهر مکاشفه و مشاهده و رؤیتست
که مشار الیه گشتست بقوله تعالی مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ
مَا رَأَى وطور پنجم و مرتبهٔ خامسه حبة القلب
است که مخصوص بمحبت خداست که در
آنجا محبت کونین و عشق عالمین را جاهی
نیست که این قلب طاهریست من التعلق

بالغیر واین را بیت المحرم میگویند که قلب
انسان کاملست که حَرُم علی غیر الحق وطور
ششم ومرتبهٔ سادسه سویدا است که معدن
ومحل علم لدنیست واین را بیت الحکمة میگویند
ودر اینجا از تجلیات قدسیه وواردات
نامتناهیه وفیوضات علوم الهیه حاصل
می شود که حق جل وعلا می فرماید وَعَلَّمَ
آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا که ملائکه از آن علوم احدیت
ومعارف صمدیت حیران بمانند وطور
هفتم ومرتبهٔ سابعه محل ومعدن اسرار الهی
است که اورا بیت العزة میگویند که قلب
اکملست وهو الذی لا یظهر مما فی باطنه اثر
علی ظاهره پس این مرد اکمل حضرات

قرب را بکمال رسانیده است منازل سایرین
ومراحل سالکین اینجا منقطع می شود و منعدم که لَيْسَ وَرَاءَ
اللهِ الْمَرْمَى وازین طایفه خبر چنین آمده که
أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي
پس ازین طایفه خبر وشرح نتوان کرد
که هم الذین خرجوا عن تعینات الروحانیة الی هویة
الالهیة قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ
قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا قال
الفاضل بیت هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش پس اول باید
دانست که اصل چیست ودور شدن از
اصل چگونه باشد ای عزیز نیک
بباید دانست که مقصود ومراد از اصل

روح اعظم است که اصل اصول همهٔ ارواح است
که عبارت از تعین اولست از ذات احدیت
و او را نور محمدی میگویند کما قال علیه السلام
اوّل ما خلق الله روحی پس همهٔ ارواح از روح
او منقسم و منشعب می شوند پس همهٔ ارواح
تعین یافته باشند پیش از ابدان و اجسام
کما ورد فی الحدیث انّ الله خلق الارواح
قبل الاجساد باربعة آلاف سنة و فی روایة
بالفی سنة پس حق جل و علا پس از آن تعینات
ارواح ابدان ایشان را ایجاد کرد و ارواح
هر یکی را بجسدی که مناسب وی بود فرستاد
پس چون از عالم ارواح تا عالم اجساد
نزول کردند و در قالب قرار گرفتند و با کدورات

نفسانیه

نفسانیه مخلوط و مبتلا گشتند کما قال الله تعالی
فی الکتاب الکریم و القرآن العظیم لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین
یعنی خلقنا الارواح الانسانیة ثم انزلنا ها الی القالب
الذی هو اسفل موجودات السافلین پس
در آن حالت که مبتلا گشتند بانواع حجب
ظلمانیه و کدورات نفسانیه حال ایشان بدتر
شد از دیو و دد و بهیمه کما قال الله تعالی اولئک
کالانعام بل هم اضل پس ازین سبب
حق جل و علا مؤمنان را استثنا کرد و گفت
الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات پس ترا
معلوم و ظاهر شد ازین آیات کریمه و احادیث
نبویه که ایشان دور شدند از اصل

خویش که اعلاءِ علیین بود پس هر کرا از ایشان
رَشِّ نور شد از عالم جان از پردهٔ غفلت
بدر آمد و سعی بلیغ نمود در طلب اصل خویش
لکن طالبان معانی و سالکان روحانی وجوینده
کان اسرار سبحانی سه گونه اند بحسب مراتبهم
یکی از ایشان سؤال لفظی کند و یکی سؤال حالی این
بهتر از سؤال لفظی باشد هزار بار و یکی سؤال استعدادی
واین بهتر از هر دو باشد زیرا که مسئول و
مراد ازین سؤال استعدادی تخلف نمیکند
بجهت آنکه مقتضاءِ استعداد آنست فی نفس
الامر پس در میان اسوله فرق بسیارست
زیرا که سؤال لفظی آنست که صاحبش میداند
وغیر صاحبش و خدای تعالی عزّ اسمه واما سؤال

حالی را صاحبش میداند وخدای تعالی عزّ اسمه
دیگران مطلع نمی شوند و سؤال استعدادی را
غیر از خدا کسی مطلع نمی شود و هو المشار الیه
بقوله تعالی فَاِنَّهٗ یَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفٰی والاستعداد
هو الاخفی الذی لا یعلمه الا الله فافهم یسّر الله
لنا ولکم فی المطالب کلها قال الفاضل بیت

من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوشحالان شدم

باید دانست که از منکر بدحال تر درد و عالم
کسی نیست که گفته اند مثنوی منکران انبیا و اولیا
بی سعادت اشقیا اند اشقیا اول آخر منکری از کوریست
کان ز کبر و معجبی مغرور سیت
کوریٔ بوجهل نسبت هر غبی

هان ندانی جز زکبر و معجبی •
کوری ابلیس دون از معجبیست
کو ز استکبار شیخ هر غبیست •
هر که شد تیره بصر از روشنی
همچو شب پر ظلمتی شد آن دنی •
زان بود بر روشنی اعدا عدو
که شود تیره نظر از دید او •
انبیا و اولیا را زان نظر
گشت دشمن هر غبی بی بصر •
هر که شد اعدا عدو بر انبیا
بی سعادت آن بود از اشقیا •
اول آخر منکران کوردل
زانکه گمراه و ره زن شد مضل •

اولیا را هم نژاد گمرهان •
دشمنند اعدا عدو از بیگمان
منکری بر اولیا و انبیا •
بر نیارد جز ز کوران از عما
تا قیامت سست خواهد ای سنی •
شب پرا از دشمنی روشنی

پس اولیاء الله در آن زمانکه قصد ارشاد میکنند طالبان راه خدا را در میان انجمن انواع کلمات طیبات روحانی و اصناف جواهر علوم ربانی را آغاز میکنند تا که خلق جهان از نصایح اولیا و مواعظ اتقیا بسیار منفعت دنیوی و اخروی حاصل کنند کما اشیر الیه بقوله تعالی **فَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى**

تنفع المؤمنين وجای دیگر فرموده فذکر ان نفعت
الذکری یعنی ان نفعت الذکری اولم تنفع
ام بهذا مبالغة وجای دیگر گفت واما بنعمة
ربک فحدث ولهذه الآیات نظایر
فی القرآن لا تحصی در همه اشارت کرد
بارشاد المرشدین فی طریق الحق و تربیت
کردن طالبین خصوصا که فی ارشادهم فرمود
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین
من قبلهم پس منکران نیز در مجلس ایشان
حاضر می شوند همچو شیاطین که در مجمع ملائکه
حاضر می شوند و از ایشان استراق سمع
میکنند و در آن حالت ایشان شیاطین را
رمی نجوم میکنند و طرد میکنند پس از محافل ملائکه

دور می شوند با نواع اندوه و غم کما اشیر الیه
بقوله تعالی ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح
وجعلناها رجوما للشیاطین پس کلمات
طیبات مرشدین و انفاس در ربار صالحین
همچو نجوم سماویست که قلوب منکران را
می سوزاند پس از مجلس ایشان نمی
خیزند و نمی روند الا با نواع اندوه و غم
جفت و مقارن معنی دیگر آنست که
ای عزیز مراد و مقصود از بدحالان آن طایفه
اند که در مقام نفس اماره مقیم و متمکن شده اند
که مرتبه او اولیست از مراتب نفس که حق
جل و علا فرموده ان النفس لامارة بالسوء
ای مائلة الی القبایح و مراد از خوش حالان آنها اند که

بمرتبهٔ نفس مطمئنه رسیده اند ایشانرا نیز اشارت
فرموده بقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی پس مرشد کامل هر دو را ارشاد
و تربیت کند پس آن طائفه که در مرتبهٔ نفس
اماره مانده بودند ایشانرا از آن داغ مذمومه
بگذرانند و بمنازل سالکین رسانند و ایشان بتدریج
یوماً فیوماً در ترقی باشند و آنانکه در مرتبهٔ مطمئنه اند
ایشانرا نیز بتربیت آن مرشد کامل و بعمارت
همت بلند خویش بالاتر از مراتب نفس که
مرتبهٔ قلب و مرتبهٔ روحست می رساند پس
هر دو را بواسطهٔ تربیت مرشد کامل انواع
فتوحات روحانیه حاصل میشود والله الموفق

والمرشد قال الفاضل قدس الله سره بیت

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

ای عزیز بباید دانست که اولیاء الله همچو
بحر بی پایان و دریای بی کرانند در معارف
اسرار لدنی و انواع علوم باطنی پس
هر کس از آن آب دریا که عبارتست
از معارف اسرار سبحانی و حقایق علوم
ربانی بقدر حوصلهٔ ظرف خویش اخذ کند یعنی
زیاده از مقدار استعداد خود متحمل نشود
نزد دریا می آید و خواهد که از آب دریا اخذ
کند و پارچ برگیرد آنکس از آب دریا
چیزی نگیرد الا بقدر سبوی خود و اولیا

در مثل مرآت مصقولند هر که در آن مرآت
نظر کند از معتقدان و منکران وجه خود بیند
روایتست که روزی ابوجهل نزد مصطفی
علیه السلام آمد و کلمات چند ناشایسته
گفت مصطفی علیه السلام گفت صدقت
یا ابا جهل و ابوبکر نیز آمد مدحت رسول الله
کرد و قال علیه السلام ایضا صدقت
یا ابا بکر پس در میان صحابه اختلاف افتاد
که چرا هر دو را تصدیق کرد با وجودی که این
کلمات ضد یکدیگر اند پس مصطفی علیه
السلام گفت نحن مرآت مجلوة رأی
کل واحد فیها وجهه پس ای عزیز ازین بیان
ترا معلوم شد که هر کسی که نزد اولیا رسید

و بمصاحبت اولیا مغتنم گشت و عزم و
قصد کرد که از کمالات اولیا تحصیل کند و از معارف
ایشان بیاموزد و از مراتب اولیا و مقامات
ایشان خبردار شود پس بدان ای حکیم
رعنا و ای عالم دانا تحصیل کمالات اولیا
و قطع مراتب ایشان نتوان کرد الا بمقتضای
استعداد و باعطای قابلیت و بمرتبه سعی و
طلب و وسعت حوصله و بدرجه اعتقاد و
تصدیق و انقیاد و تسلیم کما ورد فی الحدیث
القدسی و هو ما اخبر الله به نبیه بالالهام
او بالمنام فاخبر علیه السلام عن ذلک
المعنی بعبارت نفسه فالقرآن مفصل علیه
لان لفظه منزل ایضا عن ابی هریرة رضی الله عنه

انا عند ظن عبدی بی قال الشارح الظن
هنا بمعنی الیقین کما فی قوله تعالی الذین یظنون
انهم ملاقوا ربهم فسره المفسرون بیوقنون یعنی
ان اعتقد عبدی انی مجیب الدعوات اجبت له
وان اعتقد انی غفور غفرت له پس ازین
بیان معلوم وظاهر شد که اولیا را بچشم
اعتقاد باید نگریست بتصدیق و بصر یقین باید
نظر کرد و الا یک مویش را نتواند دید کما
ورد فی القرآن درحق منکران که بنظر انکار
نگریستند قوله تعالی وتریهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون پس ای عزیز
باید دانست که منکران همچو عمیا و اصم‌اند
کما اشیر الیه بقوله تعالی صم بکم عمی وجای دیگر

فرمود ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان
لا یسمعون بها مثل اولیا درمیان منکران همچو
مثل فیلست که درمیان کوران واقع شده
باشد یعنی هریکی ازیشان عضوی از اعضای
وی را دست بمالند ولکن ندانند که هیئة فیل
وصورت او چگونه باشد و رنگش چه
احمرست ویا ابیض پس هریکی ازیشان
بظن باطل و اعتقاد فاسد خود فیل را تصوری
کنند و هذا الظن لیس الا بعض الظن اللهم
اهدنا الی سواء السبیل قال الفاضل بیت

سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست

ای عزیز باید دانست که مقصود و

مراد ازین چشم و گوش چشم و گوش منکران است
زیرا که ایشان از دیدن انبیا و اولیا و شنیدن
سخن ایشان محروم اند و ازینجا گفت
مصطفی علیه السلام طوبی لمن رآنی و در قرآن
از کوری ایشان خبر چنین آمد که فاذا قرأت
القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة
حجابا مستورا و جای دیگر آمد وجعلنا علی قلوبهم
اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا حجابهای منکران
اگر ندانی که چگونه است بدانکه ظلمات اخلاق
ذمیمه و کدورات نفسانیه است کما اشیر
الیه بقوله تعالی جعلوا اصابعهم فی آذانهم واستغشوا
ثیابهم یعنی جعلوا اصابع انکارهم فی سمع بواطنهم
فصاموا بها و جعلوا ایضا اخلاق ردیتهم حجابا

لا نفهم

لا نفهم فصاروا محجبین فیها پس دیدن منکران
و شنیدن ایشان بچشم یقین و سمع اعتقاد
نیست چون دیدن و شنیدن معتقدان
چه جای منکران بلکه بسیار کس از معتقدان
نیز نه بینند و نشنوند که در چشم و سمع حس
صوری مانده باشند پس دیدن ایشان
و شنیدن سخنهای ایشان میسر نشود الا بحس
باطنی و حواس اندرونی و اذا فهمت ما ذکرنا
فاسمع هذا الحدیث القدسی و هو ما اخبر الله
تعالی بقوله الانسان سری و انا سره
ای عزیز و کامل بزرگوار و ای عالم و
عارف همت دار باید دانست که
انسان دو گونه است یکی انسان صوری

ویکی انسان معنوی پس آن انسان که نشأهٔ
عنصریهٔ او و اصل وجودش از نطفه
آیت که حق جل و علا فرموده انا
خلقنا الانسان من نطفة امشاج وجای
دیگر فرموده فلینظر الانسان مم خلق
خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب
والترائب آن شایستهٔ سر الهی نیست
زیرا که مادهٔ اصل وجود او از خاک تیرهٔ
ظلمانیست وآنکه انسان معنویست از نور
الهی ظاهر شده است و از همهٔ موجودات
پیشتر و مقدم است کما اشیر الیه بقوله
تعالی هل اتی علی الانسان حین من
الدهر لم یکن شیئا مذکورا استفهام

علی وجه الانکار

علی وجه الانکار نیک باید دانست که
این مقام از مذالق قاصر الفهم است و مطارح
صورت بنیان قال سید الثقلین و مفخر العالمین
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ان
للقرآن ظهرا وبطنا وحدا ومطلعا پس ظاهر
قرآن انسان ظاهر را بیان میکند و باطنش
باطن را و این معنی را اشارت فرموده که
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وجای
دیگر فرموده کنت نبیا ولا ماء ولا طین
وجای دیگر فرموده الانسان والقرآن
توامان انسان معنویرا اشارت کرده امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرموده
انا کلام الله الناطق و قطب العارفین و عمدة

السالكين شيخ المشايخ شيخ الاكبر فرموده

بيت انا القرآن والسبع المثاني

وروح الروح لا روح الاواني ومولانا

جلال الملة والدين فرمود بيت

معنی قرآن ز قرآن پرس پس

وز کسی آتش زده اندر هوس

وقال بعض الافاضل من الكملين بيت

واني وان كنت ابن آدم صورة

ولي فيه معنى شاهد لابوتي

وبعض میگوید بیت گفتا بصورت ارچه زاولاد آدمم

درروی مرتبه بهمه حال برترم ولهذه الكلمات

نظاير صدرت عن اكابر الاولياء لا تحصى

همه انسان معنوی اند و شرح میکند

که سبحانی است وحقیقت وی ای عزیز

شرح این بیت شنیدی و این نیز

بشنو شرح این بیت خلعت

معنویت بهر قالب قلب را نپوشانند

و هر کسی نتواند فهم کرد زیرا که این خلعت

از بهر مخلصین است که اخلاص سر

ایشانست کما اخبر الله تعالی بقوله الاخلاص

سر من سري استودعته في قلب

من احببته من عبادي معنى الحديث

الاخلاص سر من سر وجودي المستور

بالتعينات تجليت به في قلب من احببته

وجعلته فانيا في وجودي بحيث لا يطلع عليه

الا بفناء المخلص وهو فناؤه في الحق عند شهوده

اباه بحیث لا یشغله ولا یصرف عنه استعمال
الجوارح ذلک فضل الله یؤتیه من یشآء قال
الفاضل بیت تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست ای عزیز
بباید دانست که منکران انبیا و اولیا همچو ایشانند
که روح ندارند پس انبیا و اولیا در میان
ایشان همچو ارواح اند در میان اعضا کما اشیر
الیه بقوله تعالی انک لا تسمع الموتی ولا تسمع
الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین وما انت
بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یؤمن
بایاتنا فهم مسلمون وجای دیگر فرمود
وما یستوی الاحیاء ولا الاموات ان
الله یسمع من یشاء وما انت بمسمع من فی القبور

منکر

منکران را موتی خواند و عمیا گفت پس اولیا از کسی
مستور نیست اند لکن این چنین کسان که
همچو موتی و عمیا اند از ایشان دیدن و شنیدن
نیاید که وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
بیان این همه شرح است اما ای عزیز
این نیز بگوش جان بشنو که حقیقت این
بیت نیز نزد تو مکشوف و ظاهر شود یعنی تن
اولیا همین تن نیست که تو می بینی زیرا که
اولیا را تن روحانی دیگر هست که او را
بدن مثالی مکتسبی میگویند که از جان فرق نتوان
کرد که گفته اند اجسادنا ارواحنا ارواحنا
اجسادنا بیت محمد را چو جان تن بود تن جان
سوی معراج رفت با این و با آن و آن قطب

العارفین و پیشوای سالکین خواجه عطار
فرید الدین قدس سره ازین معنی خبر داده
و گفته بیت گنج یابی چون طلسم از پیش رفت
جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت
بعد از آن جانت طلسم دیگرست
غیب را جان تو جسم دیگرست و وقع البیان
فی کلام الفاضل ایضا لتفصیل هذا المعنی
و هو قوله بیت غیر این جانی که در کار و خرست
آدمی را جسم و جان دیگرست
باز غیر جسم و جان آدمی
هست جانی در ولی آن دمی
آن دلارامی که قطب عالم است
جان جان جان آدم است

وآن

وآن پیشوای سالکین و مغز عارفین عین القضات
الهمدانی رحمة الله علیه ازین بیان چنین
خبر داده که رباعی ما را بجز این جهان جهانی دگرست
جز جنت و فردوس مکانی دگرست
آزاده شب زنده بجانی دگرست
وآن کوهه با کمان نکانی دگرست و این
بیچاره نیز در آن زمان که در محروسهٔ مصر متمکن
بود در جامع مؤیدیه در خدمت اکرم الاتقیا
و سید الاصفیا سلطان الاولیا برهان
الاصدقا گلشنی ابن معنوی روشنی
قدس الله سرهما و بهمت بلند او و نظر
اکسیر اعظم و نفس عیسی دمش و فیوضات
آب حیات او حیات طیبه یافته و از

انجذاب رحمانی سالها مست شده و در آن
حالت مستی سخنهای بسیار گفته لکن چند
کلمه از آنها که اینجا مناسبت دارد نوشت
تا که طالبانرا معنی آن بیت که فاضل و علامه
فرموده واضح تر و روشنتر شود
و آن کلمات اینست شعر
قد تجلی فی فؤادی ربنا •
جاء من ذاک التجلی لی فنا
زال عنی کل شیء من وجود •
صرت لاشیئا عدیما فی الفنا
ثم یغنی القلب عن تعیینه •
کی ینال السر لا دنی من دنا
لم ازل من محو محو دائما •

کالذر

کالذر ایر تحت ظل او هبا •
ثم منی لا تری عین اثر
کیف کانت رویة للآء لا •
بعد محوی علم لی آیة
قد قرائت عاریا عنی بها •
کل شیء هالک الا وجهه
حی و قیوم هکذا بین بقا •
صرت ابنا معنویا للخلیل
ابن ابن روشنی باطنا •
احسن الاقوال قول للحسن
ما یقول الا فبی ینطق لها • سخن اخر بزبان کمر
بیت یکره از قید و تعلق همه آزاد شدندم
صنعتم ساده کی شد در فهم استاد شدم •

تا جم از ترک جهان باشد و تجرید قبا •
• رستم از عالم کل بیغم و دلشاد شدم
چون برون آمدم از عالم گیتی کثیف •
• جان شدم از سر و پا بهجت آباد شدم
شد تنم روح مجرد ز تجلی خدا •
• نفخ حق آمده ام من نه ازین باد شدم
روح قدسم ز خدا آمدم اینجای لطیف •
• باز خواهم روم آنجای که معتاد شدم
همه ادراک فرو ماند و مرا کس نشناخت •
• از تجلی محبت زچه ایجاد شدم
هرچه آمد ز خدا با دل و جان کرد قبول •
• زآن سبب گفت حسن بنده منقاد شدم
پس ازین بیان ترا معلوم و ظاهر شد که

تن و جان اولیا چگونه باشند و کس چیست
کس آنست که در عالم صورت جسمانی مانده
بود و از عالم روحانی خبردار نشده و چشم
دل نگشاده و همیشه بحسن بصر نظر کند پس
آن جان کس را دستور نیست که
تن و جانی که شنیدی ببیند پس ازین
سبب خواجه عطار قدس سره فرمود بیت
ازینجا برد باید چشم روشن •
• اگر چشمی بود چون چشم سوزن
اگر با خود بری یک ذره نوری •
• شود زآن نور خورشیدت حضوری
و مولانا خداوندگار می فرماید بیت
آدمی دیدست باقی پوستست •

دید آنست آنکه دیدی دو نیست

هر که دیدی دوست بنود کور به
یار کو باقی نباشد دور به وجای دیگر
فرموده بیت گر بصورت آدمی انسان بدی
پس محمد با بوجهل یکسان بدی
گر بدیدی حس حیوان شاه را
پس بدیدی گاو و خر الله را پس ازین
بیان معلوم و ظاهر شد که دیدن تن و
جان اولیا را چشم اندرونی میباید زیرا که
بچشم صورت نتوان دید قال القائل

آتشست این بانگ نای نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

دانی که این آتش چگونه آتشست این آتش

آتش دنیوی نیست و هم آتش دوزخ
نیست که وعید طاغیانست که حق
جل و علا فرموده وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیْطَةٌ بِالْکَافِرِیْنَ
بلکه آتش نیز ازین آتش میترسد و
این آتش آتش عشق الهیست که معاش
فواد خاصگان باشد که فرموده نَارُ اللهِ الْمُوْقَدَةُ
الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ و این نار فی الحقیقه
نار نیست بلکه حقیقت او نورست
لکن در عالم مثال بصورت نار پیدا می‌شود
ای طالب اسرار الهی و ای راغب
معارف نامتناهی این سخن را بگوش
جان بشنو که سر نور بصورت نار ظاهر
شدن چگونه باشد ترا مکشوف و معلوم شود

ان صاحب الكشف قد يترقى بتزكية
نفسه الى عالم المثال وهى الحضرة الخيالية
وقد يتجاوز عنه بتصفية الباطن الى حضرت
القلب وحضرت السر وحضرت الروح
وفى كل حضرت يرى الشئ الواحد بصورة
تقتضيها تلك الحضرة واولى حضرات الغيب
بعد الترقى عن الحس الذى هو عالم الشهادة
هى الحضرة الخيالية المسماة عالم المثال يعنى ان
الشئ الواحد يرى فى تلك الحضرات
على صورة تعطيها تلك الحضرة كما ان يوسف
عليه السلام يرى اخوته على صورة الكواكب
كما اخبر الله تعالى لنبيه عليه السلام بقوله
اذ قال يوسف لابيه يا ابت انى رأيت

احد عشر كوكبا والشمس والقمر
رأيتهم لى ساجدين فكل ما ورد وصور فى
النوم او اليقظة من هذا القبيل اى من قبيل
ما يعبر فهو من عالم الخيال المسمى بعالم المثال
ولهذا يعبر ما ورد فى النوم الى الامر الذى هو
فى نفسه على صورة كذا ظهر فى صورة غيرها
فيجوز ويعبر العابر من هذه الصورة التى ابصرها
النايم الى ما هو الامر عليه فى نفسه كظهور العلم
فى صورت اللبن فعبر النبى عليه السلام
حين رأى فى منامه انه شرب اللبن
فى التأويل من صورت اللبن الى صورت
العلم واذا كان الامر على ما قررناه وبيناه
فاعلم ان النار التى رآى موسى عليه السلام

لیست نارا فی الحقیقة بل هی نور من انوار
التجلی الالهی فتراءیه فی عالم المثال کما اخبر الله
تعالی لنبیه علیه السلام وهل اتیک حدیث
موسی اذ رای نارا فقال لاهله امکثوا
انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس
او اجد علی النار هدی فلما اتیها نودی یا موسی
انی انا ربک فاخلع نعلیک ای عزیز
و کامل بزرگوار و ای عالم و عاقل همت
دار این سخن را بگوش جان بشنو تا اسرار
این معنی نزد تو مکشوف و ظاهر شود پس
بباید دانست که موسی علیه السلام
آن نور ربانی را از پرده حجاب نار دید
زیرا که موسی علیه السلام در مقام عشق و محبت

ربانی

ربانی بود پس از وراء پردهٔ حجاب عشق
آن نور صمدیت را نظر انداخت و دید
در صورت نار و او را نار پنداشت
و قصد کرد که نزد او رود پس از آن نار
ندائی بشنید که یا موسی انی انا ربک
فاخلع نعلیک انک بالوادی المقدس
طوی ای عالم الروحی المنزه عن آثار التعلق
و هیئات اللواحق و العلائق المادیة المسمی بطوی
لطی اطوار النشأة البدنیة العنصریة زیرا که
اطوار نشائیه بدنیه همچو اطوار قلب هفت
مرتبه است مرتبهٔ اولی سلالهٔ طین است
کما قال الله تبارک و تعالی ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار

تکوین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین
پس در آن زمانکه موسی صلوات الله
علیه و سلامه امر خدارا قبول کرد و اخراج
نعلین کرد پس چون از نعلین دور شد و
بخدا نزدیک مختار الهی گشت و گزیده
اصفیا کما اخبر الله تعالی بقوله وانا اخترتک
یعنی اصطفیتک للنبوة فاستمع لما یوحی
اننی انا الله لا اله الا انا پس باید دانست
که موسی را علیه السلام چه امر آمد باخراج نعلین
و سبب داعی اخراج چیست قاضی بیضاوی
چنین خبر داد که امر بذلک لان الحفوة تواضع

وادب ولذلک طاف السلف حافین
وقیل لنجاسة نعلیه فانهما کانا من جلد حمار
غیر مدبوغ وقیل معناه فرغ قلبک
من الاهل والمال الی هنا کلامه وانا اقول
المراد من النعلین محبت الدنیویه والاخرویه
کما اشیر الیه بهذا الحدیث الدنیا حرام
علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل
الدنیا وهما حرامان علی اهل الله یعنی نظر نکند
غیر محبت الهی از ما سوی کما قیل البیت
المحرم هو قلب الانسان الکامل الذی حرم
علی غیر الحق وهو القلب الطاهر من التعلق
بالغیر وازینجاست که صاحب گلشن راز
فرمود بیت دو خطوه بیش نبود راه سالک

اگرچه دارد این چندین مهالک
یک از نا هویت درگذشتن
دوم صحراء هستی در نوشتن
گذاری کن زکاف کنج کونین
نشین در قرب قاف قاب قوسین
پس ازین بیان ترا معلوم شد که نور
ربانی موسی را علیه السلام ازچه وجه
در رنگ نار نمود و در بیان این معنی
سلطان العارفین و مفخر السالکین
گلشنی قدس سره فرمود **بیت**
چونکه موسی اقتباس نار کرد
از تجلی نور نار اظهار کرد
نار موسی بد که از نور و دود

در تجلی مر ورا خواهش نمود
چونکه نارش هست نور الله کرد
نور نار آسا نمودش از رصد
نار بی کیفیست از نور اله
گز تجلی شد برای اشتباه
در تجلی زآن نمود آن نور نار
کاقتباسش شاهاشش بد اضطرار
سر آن نار الهی را زنور
کس بداند کو شود دک همچو طور
قال الفاضل **مصرع هرکه این آتش ندارد نیست باد**
یعنی هرآنکه از عشق و محبت الهی خالیست
نیست باد که این چنین عمر نازنین را که
یک ساعتش بهزار عالم می ارزید

بی این لذت محبت الهی گذشت وازین
سبب از درجات مراتب روحانی
محروم ماند معنی دیگر آنست که هرکه از آتش
عشق الهی خالیست باید که خودرا فانی کند از
اخلاق رذیه واوصاف ذمیمه باشد که بدین
سبب قابل عشق الهی شود قال القائل

بیت آتش عشقست که اندر نی فتاد
جوشش عشقست که اندر می فتاد ای عزیز

معنی نی شنیدی ومراد از آتش دانستی
اکنون بدانکه این آتش عشق الهی
ایست که در قلب مرشد کامل رسید
از جانب خدا وجوشش عشق جذبه ئیست
که با نفس پیر متقارن گشت که اورا

می میگویند از بهر آنکه مستی میدهد طالبانرا
زیراکه نفس پیران معنوی مؤثراست
بدلهای مریدان تأثیر میکند پس آن زمانکه
بقلوب طالبان نفس پیر تأثیر کند ازیشان
سخنها صادر شود وکلمات مستانه گویند
همچو حسین منصور که مشهور آفاق ومعلوم
خلایق شد ازینجاست که صاحب گلشن
راز فرموده بیت همه ذرات عالم همچو منصور
توخواهی مست گیر وخواه مخمور
چو کردی خویشتن را پنبه کاری
تو هم حلاج وار این دم برآری
هر آن کو خالی از خود چون صدا شد
انا الحق اندرو صوت وصدا شد

و مولانا خداوندگار فرمود **بیت**

این کسی اند که روزی زنی بود •

• از کف آن جان جان جامی ربود

و مولانا جامی فرمود **بیت**

صفت بادهٔ عشقش ز من مست مپرس •

• ذوق آن می نشناسی بخدا تا نچشی

این بیتها معنیٔ این بیت مشروح را واضح

و روشن کردند قال الفاضل **بیت**

نی حریف هر که از یاری برید

پردهایش پردهای ما درید

ای طالب اسرار الهی وای راغب

مقامات نامتناهی نیک بباید شناخت

کرم شد کامل پیشوا آن چنان طالبانرا بنظر

محبت منظور و بقبول مصاحبت مقبول

میکنند که از خودیٔ خود بریده باشند و از

مقتضیات شهوات نفسانیه منقطع شدن

و با این حدیث عامل گشته که سید

عالم صلوات الله علیه و سلامه فرموده

مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا پس مصاحبت

نی را ازین سبب استعداد و قابلیت

یابند پس هر که از علایق دنیوی بمیرد

قابل فیوضات ربانی و واردات

صمدانی می شود که **مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ**

اِلَی مَیِّتٍ یَمْشِی عَلَی وَجْهِ الْاَرْضِ فَلْیَنْظُرْ اِلَی

اِبْنِ اَبِی قُحَافَةَ بیان این همه شده است

پس نغمات نی و بیان مقاماتش که

پردهای ویست پردهای طالب راکه
مراتب نفس است وحجابهای ظلمانی از
میان بردارد قال الفاضل بیت

همچونی زهری وتریاقی که دید
همچونی دمساز ومشتاقی که دید

ای عزیز اگر ترا اشکال می آید که زهر
وتریاق ضدان لایجتمعان اند دریکجا
مجتمع نشوند پس نی هردو را چگونه جامع
باشد جواب این نه آن زهر است
که در مار وکژدم است بلکه مستعار و
کنایتیست از لطف وقهر مرشد کامل
زیراکه مربی عالم طالبانرا تربیت
نکند الا بقهر ولطف پس اولا او را میراند

وفانی کند بقهر از خودی خود تا ثانیا حیات
دهد بلطف پس ازین فنا واثبات
لا اله الا الله گفتن او را حقیقی باشد پس
سالک آن زمان این آیت کریمه را
که حق جل وعلا فرموده وآیة لهم الارض
المیتة احییناها بزبان حقیقت بخواند و
نقد وقت او شود وآنچنان مرشد
کامل که شنیدی که جامع ضدینست
دمساز تجلی الهی ومشتاق انوار اسرار
نامتناهی اوست زیراکه هرچند که قربت
زیاده تر باشد اشتیاق نیز زیاده تر شود
ومعنی دیگر آنست که مرشد کامل دمساز
طالب قابلست ومشتاق او بلکه

اشتیاق مرشدان زیاده تر و غالب
تر است از اشتیاق طالبان الا طال
شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد
شوقا همین معنی دارد قال الفاضل بیت

نی حدیث راه پرخون میکند
قصهای عشق مجنون میکند

ای عزیز عاشقان راه خدا را خلق جهان
مجنون میخوانند زیرا که بر ایشان محبت
الهی مستولیست پس دلهای ایشان
بغیر از محبت خدا متعلق هیچ چیز دیگر
نمی شود و ما سوای او را نظر نمی کنند کما اخبر
الله تعالی عن نبیه علیه السلام بقوله ما زاغ البصر و
ما طغی پس ایشان والهان عشق الهی اند

و راه

و راه ایشان سلوک طریق اولیا و انبیاست
که پرخونست که حق جل و علا در حدیث
قدسی فرموده البلاء موکل علی الانبیاء
ثم علی الاولیاء ثم علی الامثل فالامثل
پس مرشد کامل شرح و بیان طریق
عشق میکند مر طالبان و عاشقان را و قصهای
عشق مجانین خدا از آن بیان واضح و
روشن میشود پس بباید دانست
که بهترین راهها راه عشق است و واصل
ترین طرق طریق محبت آنجاست که
فرموده بیت عشقست طریق راه پیغمبر ما
ما زاده عشقیم عشق بد مادر ما پس عاقل
ترین کسان آنهااند که در راه عشق خدا مجنون شوند

از هوای نفسانی این تنها بگوش جان
بشنو که چه میگوید **بیت**

نیست از عاشق کسی دیوانه تر •
عقل از سودای او کور است و کر •
زانکه این دیوانگی عام نیست •
طب را ارشاد این احکام نیست •
اوست دیوانه که دیوانه نشد •
این عسس را دید و در خانه نشد •
هرچه غیر از شورش دیوانگیست •
اندرین ره دوری و بیگانگیست •
کار مردان روشنی و گرمیست •
کار دونان حیله و بی شرمیست •

قال الفاضل **بیت**

محرم این هوش جز بیهوش نیست
مر زبان را مشتری جز گوش نیست

ای عزیز از هوشمندان و عاقلان
مستور و مخفی نیست که مقصود ازین هوش
ادراکات واردات قدسیه است
و مشاهدات تجلیات شهودیه و کشوفات
روحیه پس طالبان اینچنین حالات روحانیه
و انجذابات سبحانیه را انگاه استعداد
یابند و قابل شوند که تجرد یابند ازین عقل جزوی
که حق جل و علا در حدیث قدسی فرموده
تَجَوَّعْ تَرَانِی تَجَرَّدْ تَصِلْ هر که ازین عقل
جزوی بیهوش نشود محرمیت وانسیت
نیابد پس آنجا که این عقل جزوی را گم کردند

گوش هوش شوند از سر تا بپا پس آن
سر زبان معنی را مشنهٔ حقیقی شوند پس این
آیت کریمه را بگوش هوش مستمع شوند
که حق جلّ و علا فرموده إنَّ اللهَ اشتَرَىٰ
مِنَ المُؤمِنِينَ أَنفُسَهُم وَأَموَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الجَنَّة
پس مر این بیع معنوی را مطلع شوند که این
چگونه بیع و شرا باشد فیکونون مِنَ الَّذِينَ رَبِحَت
تِجَارَتُهُم وَكَانُوا مُهتَدِينَ قال الفاضل بیت

در غم ما روزها بیگاه شد
روزها با سوزها همراه شد

ای عزیز مثل مشهور است در عجم که می
گویند وقت بیگاه شد یعنی وقت در
گذشت پس معنی روزها بیگاه شد یعنی روزها

بشام

بشام رسید پس ای طالب معنی بدانکه روزها
جمع روز ست و روز مستعاره و کنایتست
از مرشد کامل پس معنی این بیت آنست
که اولیاء رفته و مرشدان گذشته از
ارشاد کردن ما غم نخورند زیرا که
ازین جهان بعالم بقا رفتند پس
در مصرع ثانی شرح این شده است
که گفت مصرع روزها با سوزها همراه شد
قال الفاضل بیت روزها گر رفت گو رو باک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست این بیت
تفسیر بیت مقدم است از روی معنی
یعنی غم مخور برای مرشدان گذشته که
در زمان تو شیخ کامل و مکمل شمس تبریزی

یعنی از عالم [illegible]

قدس سره کفایت میکند که درین عصر مثنای
او نیست وقال بعضهم المراد من المرشد الکامل
صلاح الدین زرکوبست وقال بعضهم حسام
الدین قال الفاضل بیت

هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد
هرکه بی روزیست روزش دیر شد

این نیز مثل عجم است که کویند هرکه کرسنه
است روز او را دیر می آید ای عزیز
ماهی مستعار و کنایتست از طالب قابل
دریادل همچو ماهیان که دریا می طلبند و از دریا
بیرون نخواهند شدن پس آنها که اینچنین
قابلیت ندارند بمرتبهٔ جزوی قناعت میکنند
و راضی میشوند پس آنها که نیک کوهرند

[illegible]

ایشانرا

ایشانرا قناعت نیاید زیراکه مراتب انسانی
و علوم ربانی را نهایت نیست و تجلیات
الهی نهایت ندارد پس ازین سبب
مصطفی علیه السلام فرمود عزّ من
طمع ذلّ من قنع پس ازین سبب صاحب
مثنوی کفت بیت ای برادر بی نهایت درکهیست
در هر آنچه میرسی بالله مأیست وجای دیکر
فرمود بیت ریک ز آب سیر شد من نشدم زهی
لایق این کمان من نیست بجهان زهی زهی قال
الفاضل بیت در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام چونکه کلام
کاملین را مبتدیان فهم نتوانند کرد پس مر ایشانرا
سخن کفتن جواهر ضایع کردن بود کما قال

النبی علیه السلام کلّموا الناس علی
قدر عقولهم وجای دیگر فرموده من عرف
الله کلّ لسانه وجای دیگر گفت ولا تطرح الجواهر
علی افواه الکلاب بیت قدر گوهر چو گوهری داند •
چه نهی در دکان خرده فروش • و بزرگی فرماید
درین معنی بیت قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری •
آدمی را آن کسی داند که آدم زاده است • عن
ابی هریرة رضی الله عنه قال حفظت
من رسول الله صلی الله علیه وسلم وعائین فاما
احدهما فبثثته واما الآخر فلو بثثته لقطع هذا البلعوم
اشار الی مجری الطعام وعن علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه انه قال لو حدثتکم ما سمعت
من فم ابی القاسم لخرجتم من عندی

وانتم تقولون ان علیاً اکذب الکذابین
وافسق الفاسقین و قطب العارفین
خواجه عطار فرماید بیت دلی پر گوهر اسرار دارم
ولی اندر زبان مسمار دارم • وجای دیگر گفت
بیت • گر خبر داری ز حی لا یموت
بر دهان خود بنه مهر سکوت • و مولانا خداوندگار
فرماید بیت هر کرا اسرار کار آموختند •
مهر کردند و دهانش دوختند • قال الفاضل
بیت بند بگسل باش آزاد ای پسر •
چند باشی بند سیم و بند زر ای عزیز
دانی که این بند چگونه بندست این بند
بند صوری نیست این بند عبارت
از تقیدات و خواطر نفسانی است که اورا

طول امل میگویند که شهوات نفسانیه است
مثل محبت المال والنساء والمناصب والاولاد
کما قال الله تبارک و تعالی زُيِّنَ لِلنَّاسِ
حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ
الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ
وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ و افکار
اینها همه بند معنویست بر دل و حبل ناپدید
که گفته اند بیت کرد حق ناموس را صد من حدید
ای بسا بسته بحبل ناپدید پس باید که سالک
این بندهای گوناگون از دل بر دارد زیرا که
اینها همچو قفل اند بر دل بکرا این آیت نشنیده
که حق جل و علا فرموده افلا یتدبرون
القرآن
الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا و در
بیان این قفل بزرگی فرموده بیت
رسیدم بر بنا بانی که عشق از وی پدید آید •
بنا باید پاکی مطلق درو هر چه پلید آید •
هزاران قفلست هر قفلی چو عرض آسمان باشد •
دو سه حرف چو دندانه بر آن جمله کلید آید •
پس باید که طالب ازین اقفال خلاص
یابد بتجرد باطنی که آنها همه حجاب راه اند
پس از تجرد خبر چنین داده اند که بیت
خویشتن گم کن که تجرید این بود •
گم شدن گم کن که تفرید این بود
قال الفاضل بیت گر بریزی بحر را در کوزهٔ
چند گنجد قسمت یک روزهٔ ای عزیز

بباید دانست که کوزه کنایتست از تنگیٔ
حوصلهٔ صورت بینان زیرا که قلب ایشان
همچو کوزه ئیست که از آب پر نشود الّا
بمقدار کفایت یکروزه یا بمقدار کفایت
افطار روزه داری یعنی آن عالم متبحر
ربّانی که در معارف بی پایان لدنی همچو
دریای عظیمست که نهایت ندارد پس
کمی از آن طالبان که تنگ حوصله است
بنزد اینچنین فاضل آید که از و تحصیل معارف
کند پس آن کامل مر او را بقدر حوصله
و طاقت فهم وی سخن گوید که مصطفی
علیه السّلام فرموده کَلِّمُوا النَّاسَ
عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِمْ و دریا برجای ماند قال الفاضل

بیت کوزهٔ چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد

یعنی کوزهٔ چشم طمع از طمعکاران
پر نشود زیرا که هر چند که بمنصبی برسد از مناصب
دنیا منصبی دیگر میطلبد الی غیر النهایة بمقتضای
حرصه مصرع تا صدف قانع نشد پر در نشد
پس قناعت باید که بکمال برسد کما قال
النبی علیه السّلام عَزَّ مَنْ قَنِعَ وَ ذَلَّ مَنْ طَمِعَ
و جای دیگر فرمود لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ
وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغٰى ثَالِثًا وَ لَا يَمْلَأُ
جَوْفَ ابْنِ آدَمَ اِلَّا التُّرَابُ ای عزیز
بباید دانست که در ماه نیسان باران بهاری
می بارد و صدف از قعر دریا بر می آید و بر بالای

در یا می نشیند و دهن خود باز میکند
و هر قطرهٔ باران که در دهان صدف
میچکد در می شود پس چون او را قناعت
می آید باز بتک دریا میرود و غواص
در آن بحر فرو می رود و همان صدف را
از تک دریا بیرون می آورد و میشکند و در
بر میگیرد و صدف را می اندازد پس
ازین بیان معلوم شد که صدف را این
کمال حاصل نشود الا بقناعت قال الفاضل

بیت هر کرا جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و عیب کلی پاک شد ای عزیز

بباید دانست که طالبان راه خدا را بسیار
افتد که جامه و پیراهن از افراط شوق

پاره پاره کنند آنچنین حالت این بیچاره را
افتاد مرا ازا در محروسهٔ مصر در ابتدا آن حالت
عشق این عجب نیست عجبتر آنست که
خود را پاره پاره کند یکی را دیدم از عشاق
که از بالای دیوار جامع مؤیدیه خود را رها
کرد و بر زمین انداخت پس در آن زمان
تسلیم شد نمازش گزاردیم و در قرافات
مصر دفن کردیم رحمة الله علیه رحمة واسعة
آنچنین حالت از عشاق دور نیست این
خود رفت ای عزیز بباید دانست
که مقصود و مراد ازین جامه جامهٔ معنویست
که او را قلب می پوشد که اخلاق ردیه است
مثل الحقد والحسد والحرص والغضب

والکبر و غیرها پس سالک آن زمانکه
بمقام عشق رسد و بلذت عشق خود را گم کند
از همه اخلاق ذمیمه خلاص یابد و رنگ
عشق گیرد پس او را از عشق نتوان فرق
کردن همچو آهنی که در آتش افتد پس
او را از آتش فرق نتوان کرد زیرا که
از رنگ خود که سواد است خلاص یابد
و صلابت که حالت اوست برود
و بجای او لینتی آید و رنگ نار که حمرتست
بپوشد و برودت که کیفیت اوست
مبدل شود بحرارت نار بمرتبهٔ که همچو نار
بسوزد پس آن زمان گوید که من آتشم
پس آن آتش نیست لکن کیفیت آتش

دارد این مقام مقام حیرتست که مصطفی
علیه السلام فرمود رب زدنی فیک
تحیرا قال الفاضل شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما ای عزیز بباید
دانست که عشق عین شادیست بلکه هر کرا
عشق مصاحب و مقارن شود خاک بر
سر غم عالم نهد و در شادی باند غم را
فراموش کند بلکه بمرتبهٔ رسد که مر وجود
غم را انکار کند پس عشق را شاد باش
گفتن چنین است که گویی یعنی
تقول لرجل عزیز مکرم اعزک الله و اگر
ترید طلب زیادة یا هو ثابت فیه و استدامته
پس سالک آن زمان با عشق زنده شود

وحیات طیبه یابد از همه علتهای قلبیه خلاص
کردد زیرا که عشق طبیب حاذق روحانیست
قال الفاضل بیت ای دوای نخوت وناموس ما
ای تو افلاطون وجالینوس ما نخوت
عبارتست از عظمت وتکبری که همه صفتان
قبیحان مذمومتان وصاحب هردو از رحمت
حق دورند قال الله تبارک وتعالی فی
کبر فرعون اِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِی الْاَرْضِ
ای تعظم وتکبر فی ارض المصر ومقام
متکبرین را بیان کرد بقوله تعالی اَلَیْسَ فِی جَهَنَّمَ
مَثْوًی لِلْمُتَکَبِّرِینَ پس هرکرا عشق الهی
یار شد از کبر ونخوت صافی شد جهد کن
که طبیب تو عشق باشد که دوا وعلاج او بهتر

از صد افلاطون وجالینوس بود زیرا که
طبیب حاذق روحانیست قال الفاضل بیت
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد وچالاک شد
ای عزیز عشق روح عالم وحیات جانست
ومرشد کامل وطریق انبیا واولیاست
وهرکه از عشق خبردار نشد او همچو اعمی واصمست
کر طریق مستقیم را نمی بیند زیرا که عشق طریق
مستقیم است که در بیانش فاضلی همچنین
فرموده بیت عشقست طریق وراه پیغمبر ما
ما زادهٔ عشقیم وعشق بد مادر ما پس هرکه او عشق
را رهبر خود سازد بالای هفتم افلاک مقام وی
سازند پس کوه را این که جماد صرفست آثار عشق

عشق او را برقص آورد پس تو که عاشق خدا
باشی چرا آثار عشق خدا ترا برقص در نیاورد مگر که
تو ازجا دبد ترسی تا این رقص رقص لغو نیست
نه آن رقص لاعبین است که حرامست وهی
الحرکة الموزونة بطریق اللعب کما قال صاحب
القاموس المحیط ولا یکون الرقص الا للاعب
وظن البعض ان حرکة العشاق من هذا القبیل
وهو بعض الظن اللهم ثبتنا علی الهدایة ومکنا علی
الاستقامة وادمنا علی سلوک طریقک الحق قال
الفاضل بیت عشق جان طور آمد عاشقا
طور مست وخر موسی صاعقا یعنی
عشق کوه طور را حیات داد در آن زمانکه
موسی علیه السلام گفت رب ارنی

انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر
الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا
یعنی موسی صلوات الله علیه
وسلامه از جناب عزت طلب کرد که
حجابهای نورانی خود از میان بردارد و بتماشا
تجلی تابانی مشرف شود پس آن زمان
او را از جناب عزت وحی چنین آمد که
طاقت نداری یا موسی ولکن انظر الی
الجبل یعنی بکوه بنگر فان استقر مکانه فسوف
ترانی اگر کوه تجلی ما طاقت تواند آورد و در جای
خود ساکن تواند تو نیز توانی طاقت آوردن
فلما تجلی ربه للجبل ای کشف نوره وظهر له

عظمته واعطی حیوة ورؤیة حتی رآیه جعله دکا
ای هدکوکا مفتتا وقتی که حق جل وعلا
کوه را تجلی کرد پس کوه بدان رسوخی که
داشت طاقت نیاورد واز شکوه وهیبتش
پاره پاره شد وخر موسی صعقا ای سقط مغشیا
علیه لهول ما رآیه وهو دلیل علی ان رؤیة تعالی
جایزة فی الجملة لان طلب المستحیل من الانبیاء
محال قال الفاضل بیت بالب دمساز خود گر جفتمی
همچو نی من گفتنیها گفتمی معنی این
بیت بجانب طالب تعلق دارد ازین
سبب این بیت را از زبان طالب گفت
یعنی حقیقت طالب بزبان حال می گوید
که اگر مانیز همچو اولیا که با دمسازان خود جفتند

جفت و مقارن می شویم پس همچو معارف
وکلمات طیبات ایشان توانیم اظهار
کردن وحقیقت این بیت تعلیم وترغیب
وتشویق است مر طالبان را ازجانب فاضل
که ای طالبان جهد وسعی کنید که در خدمت
مرشد کامل باشید واز مصاحبت ایشان
خالی نباشید که مصاحبت ایشان مر
شمارا اکسیر اعظم سازد وکامل ومکمل
کند قال الفاضل بیت

هر که او از همزبانی شد جدا
بی زبان شد گرچه دارد صد نوا

ای عزیز بباید دانست که زبان
دو نوعست یکی زبان قال ویکی زبان حال

پس ظاهر بیت آنست که هر که از علماء
رسوم در علم ظاهر فرید زمان و وحید
دهر خود باشد امّا چون بملکتی رسد که
کسی زبان او نداند همچو هندی که در میان جمع
رومیان واقع شود و کسی سخن او را فهم
نکند وی همچو ابکم و بی زبان باشد که کسی از معارف
او مستفید نشود و حقیقت بیت آنست
که مقصود و مراد از همزبان مرشد کامل
است پس هر که او از مرشد کامل جدا شد و
با او مقارن و مصاحب نشد و از نفس
روح پرور او حیات طیبه نیافت
که حق جلّ و علا فرموده فَلَنُحْیِیَنَّهُ
حَیٰوةً طَیِّبَةً و از و زبان دل نیاموخت

که زبان حالست زیرا که دل هزار
زبان داند بغیر از زبان قال که
فاضل فرموده **بیت** غیر نطق و غیر ایما و سجل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل پس
آنچنان کس همچو ابکم و بی زبان است
اگرچه از علوم صورت خلق جهان را هزار
گونه مسئله بیان کند **قال الفاضل بیت**

چونکه گل رفت و گلستان درگذشت
نشنوی ز آن پس ز بلبل سرگذشت

ای عزیز بباید دانست که گل عبارت است
از مرشد کامل و بلبل طالب راه خدارا
می گویند پس آن زمانکه مرشد کامل
ارشاد کند طالبان راه خدارا پس جذبهٔ

ربانی بواسطهٔ انسان کامل بر آن طالبان
رسد و ازیشان انواع حالات ظاهر شود
و انواع مراتب قطع کنند و هزار گونه
معارف تحصیل کنند و هزار گونه شوق از
ایشان صادر شود و اصناف کرامات
ازیشان ظاهر شود بهمت شیخ کامل
پس ازین سبب گذشت ایشان
درمیان خلایق ظاهر و معلوم شود
بمرتبهٔ که خلق جهان از حال ایشان
گویند و شنوند اما آن زمانکه مرشد
کامل درمیان نماند پس از طالبان نه
کرامت ظاهر شود و نه حالات و نه
شوق بلکه ساکن باشند پس کسی ازیشان

از مناقب و سرگذشت ایشان نه
گوید و نه شنود قال الفاضل بیت

جمله معشوقست و عاشق پردهٔ
زنده معشوقست و عاشق مردهٔ

اعلم ان معنی هذا البیت لا یدرک الا
بالذوق والکشف والحال لا بمجرد العلم والعرفان
ای عزیز نزد کسی که معنی این بیت نتواند
فهم کردن الا بمجاهدات بدنیه و ریاضات
جسمیه که بدین سبب تزکیهٔ نفس و
تصفیهٔ قلب اورا حاصل شود که آن پیشوای
سالکین فرموده درین معنی بیت
صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام
ناتمامان جهان را بکند مرد تمام

وآن قطب العارفين وعمدة السالكين محمد
خواجه عطار نيشابوری فرموده درین معنی
بیت نفس را نتوان کشت الا به چیز
چون بگویم یاد دارش ای عزیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع
نیزهٔ تنهای و ترک هجوع
پس سالک آن زمان که بمجاهدهٔ تامهٔ
خود قلبش مصفی و مجلی کند لائق تجلی الهی
می شود و محبوب ربانی کما اخبر الله تعالی
بهذا الحدیث القدسی لا یزال عبدی یتقرب
الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا
فبی یسمع و بی یبطش و بی ینطق

این قرب هنوز قرب نوافلست
و قرب دیگر هست که او را قرب
فرایض میگویند که از وجود عبد در آنجا
اثر نماند بلکه آن زمان که حق جل و علا
او را یاد کند گوید عن ابی هریرة
رضی الله عنه روی مسلم عنه یا ابن
آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب
کیف اعودک و انت رب
العالمین قال اما علمت ان عبدی فلانا
مرض فلم تعده اما علمت انک
لو عدته لوجدتنی عنده الحدیث قال
شارح الحدیث هذا الکلام لا یعرفه الا
من ذاقه و لیس للعاقل فی معرفته طاقة الحال

معرفة معنی الحدیث الی الذوق پس
چون سالک بدین کار رسد و از خودی خود
در او چیزی نماند و از اخلاق بشریه خالی شود
و بعشق زنده یعنی بموت اختیاری بمیرد
که مصطفی علیه السلام فرمود
موتوا قبل ان تموتوا وجای دیگر فرمود
من اراد ان ینظر الی میت یمشی
علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة
پس حیات طیبه یابد کما اشیر الیه بقوله
تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله
اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون
وجای دیگر فرمود ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم

یرزقون

یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
الآیه و بزرگی درین معنی فرموده بیت
لیس من مات واستراح بمیت
انما المیت میت الاحیاء
وجای دیگر فرمود بیت
قبور الوری تحت التراب وللهوی
رجال لهم تحت الثیاب قبور
پس هرچه در ایشان ظاهر شود از
معشوق ظاهر شود نه از عاشق زیرا که
عشاق از خودی خود مرده باشند و
بعشق معشوق زنده و از رنگ خودی خلاص
یافته و رنگ معشوق رنگ ایشان
شده و بزرگی ازین عشق چنین فرموده

که بیت میان عاشق و معشوق رمزیست
کسی داند که اشتر می چراند اللهم
اجعلنا من الذین علموا توحید افعالک ووصلوا
الی توحید صفاتک وغابوا فی توحید ذاتک
قال العاشق بیت چون نباشد عشق را پروای او
او چو مرغی ماند بی پروای او ای عزیز
بباید دانست که عشق پر و بال عاشقانست
و سالک را باید که طالب عشق شود و
غم عشق الهی خورد زیرا که بی عشق این راه
خدارا نتواند رفت پس عشق جناح سالکین
و بال و پر طالبین است کما ان الله تعالی
جعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی
وثلث ورباع کذلک جعل المحبین والمشتاقین

اولی

اولی اجنحة معنویة بقوت محبتهم ومقتضای
عشقهم کما اخبر النبی علیه السلام بقوله
من اراد ان یعلم منزلته عند الله
تعالی فلیعلم منزلة الله عنده فان
الله تعالی ینزل العبد من نفسه
حیث ما انزله العبد من نفسه یعنی
یعطیه من الکشوفات الروحیة والکرامات
اللدنیة الاستعدادیة بقدر ما تطلبه حقیقته
بانقیاده ومحبته پس چون در کسی غم
عشق نباشد آن مانند مرغ بی پر است
ازین سبب فرید الدین خواجه عطار
گفته بیت ذرهٔ عشق از همه آفاق به
ذرهٔ درد از همه عشاق به عشق جذبه‌یست

که عاشق را بمقصد رساند ازین سبب
مصطفی علیه السلام فرمود جَذبَةٌ مِن
جَذبَاتِ الحَقِّ تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَین
قال الفاضل بیت من چگونه هوش دارم پیش و پس
چون نباشد نور یارم پیش و پس
ای عزیز بدانکه نور عقل طالبان از
نفس اولیا حاصل و روشنتر
می شود زیرا که نور قلب خاصگان روشن
تر است از صد آفتاب که مصطفی علیه
السلام فرمود اِنَّ لِلّهِ عِبَاداً قُلُوبُهُم
اَنوَرُ مِنَ الشَّمسِ وَ فِعلُهُم کَفِعلِ الاَنبِیَاءِ
بیت ظلمتی را کآفتابش بر نداشت
از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت

پس هر چند که طالب در تسلیم و رضا کامل
باشد فیوضات ربانی و انوار صمدانی
بواسطهٔ نفس پیر عشق او را یوما فیوما
زیاده تر و کامل تر گرداند پس باید که
سالک بزبان حال و لسان استعداد
در طلب آن نور مجدی باشد و سعی بلیغ
نماید کما علمنا الله تعالی طریق تحصیل
اَنوَارِهِ بِاَن نَتَضَرَّعَ وَ نَقُولَ رَبَّنَا اَتمِم لَنَا
نُورَنَا وَاغفِر لَنَا اِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ
تا باشد که آن نور ربانی او را قبول کند و
محیط او شود یَسعَی نُورُهُم بَینَ اَیدِیهِم
وَ بِاَیمَانِهِم بیان این همه شده است
قال الفاضل بیت

عشق خواهد کین همه بیرون بود
آینه غمّاز نبود چون بود

ای عزیز مراد از عشق وجود مطلق
است یعنی وجود مطلق دائما در تجلیست
و از جانب او تجلی و منعی نیست که وجود
مطلقا امّا عاشق می باید که دل خود را
از زنگ صور کونیه و کدورات احکام
امکانیه پاک کرده باشد تا قابل آن تجلی
تواند گشتن که گفته اند که تخلیه از تجلیه
متقدّم می شود همان لحظه که آینه صافی
گشت فیض ربانی درو منعکس میشود
چرا که فیض از مبداء فیّاض علی الدوام
است هرگاه که مانع زائل شد مترتب

می شود

می شود یعنی عشق میطلبد که از تو ینابیع
معارف جریان کند و انواع علوم ربانی
و اصناف کشوفات کونیه از دل تو
ظاهر شود کما اشیر الیه بقوله تعالی
یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ یعنی یحب الله
الطالبین اوّلاً ثم الطالبون یحبون الله
لکن محبت الله تعالی اشد و اقوی من
محبتهم ایاه کما قال فی الکتاب
الکریم و الفرقان العظیم مَنْ جَاءَ
بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا و جاء
فی الحدیث القدسی مَنْ تَقَرَّبَ مِنِّی
شِبْرًا تَقَرَّبْتُ مِنْهُ ذِرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ
مِنِّی ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ مِنْهُ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِی

تتمیمی آیتهٔ نثر ولکن هذه الکلمات
القدسیة تدل علی ان محبت الله
تعالی لعباده اشد واقوی من محبت
العباد ایاه الا طال شوق الابرار الی
لقائی وانا اشد الیهم شوقا
تفصیل وبیان این همه شده است پس
ازین بیان معلوم وظاهر شد که طلب
نخستین ازجانب عشق پیدا وظاهر
می شود بعد از آن از طرف عاشق یعنی
هر دو عاشق یکدیگراند همچنانکه گدا عاشق
کرم کریم است وکرم کریم نیز عاشق گدا
بیت عاشق آیینه باشد روی خوب
صیقل جان آمد وتقوی القلوب پس باید

دانست که بهترین موجودات
وخوبترین اشیا وزیباترین مخلوقات
در جمال وکمال از عشق چیزی نیست
پس عشق میطلبد که مرآینهٔ عشاق را نظر
کند وقصهٔ عشق وعاشق از آینه پیدا شود
وصیت وصدای سخن عشق در عالم شایع
ومنتشر گردد لکن آینهٔ مقابل وغمازی
نکند اما آینه چرا غمازی نکند بیت
ثانی اورا شرح وبیان می کند
قال الفاضل بیت

آینه جانت ازان غماز نیست
زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست

ای عزیز بباید دانست که قلب

بنی آدم همچو مرآت است پس در آن زمانکه
ازو معصیتی صادر شود نقطهٔ سودا ظاهر
می شود در دل او پس در آن زمانکه استغفار
کند و نادم شود آن نقطهٔ سودا از دل او
در آن ساعت محو و کم شود و اگر استغفار
نکند و معصیت و گناه دیگر کند یک نقطهٔ
اخری بر دل او نازل میشود همچو نقطهٔ اولی
تا بجایی رسد که دلش از آن زنگ
ممتاز نشود کما قال النبی صلی الله علیه
وسلم إنَّ المؤمن إذا أذنب ذنبًا
كانت نكتةٌ سوداءُ في قلبه فإن تاب
واستغفر صقل قلبه وإن زاد زادت
حتى تعلو قلبه أي تغلب فذلكم الران

الذی ذکره الله تعالی كلا بل ران على قلوبهم
ما كانوا يكسبون معنی الحديث
يحدث من الذنب في القلب أثر أسود
مثل قطرة مداد تقطر في القرطاس
وجای دیگر فرموده إنّ القلوب
تصدأ كما يصدأ الحديد پس باید که
سالک دایما از استغفار و ذکر الله
خالی نباشد تا که قلبش از زنگ معصیت
مجلی باشد و از کدورات نفسانیه مصفی بسبب
الاستغفار و مداومت الذکر و عن عبد
الله بن عمر رضی الله عنهما عن النبی
صلی الله علیه وسلم انه قال لكل شيء
صقالة وان صقالة القلوب ذكر الله

وجای دیگر فرموده انه لیغان علی قلبی
وانی لاستغفر الله فی الیوم مایة مرة
اعلم ان هذه الکلمات الطیبات المتقدمة
المذکورة فی ابتداء المثنوی المولوی وهی
اربعة وثلثون بیتا وهی خزائن الحکمة
اللدنیة واصداف المعارف القدسیة
وصنادیق الحقایق السبوحیة ومجملات
العلوم التفصیلیة فی سائر الابیات الآتیة
من القصص والتمثیلات الارشادیة
واذا فهمت ما اشرناه الیک فاعلم
ان اسرار هذه الابیات لا تدرک
الا بالذوق والعیان لا بمجرد العلم
والبیان وآن قطب العارفین وسید

المحققین

المحققین وامام الموحدین ووارث الانبیاء
والمرسلین ونور بصر السالکین مولانا
الامام العلامة الکامل المکمل وحید دهره
وفرید عصره کلشنی ابن معنوی
روشنی در مدح مثنوی مولوی ابیات
کثیره فرموده بود در کتاب المسمی
بالمعنوی پس بعض از آن بیتها اینجا آوردیم
تا که مردمان جهان بر علو شان مثنوی را
واقف شوند و از فواید او نصیب یابند
اللهم انفعنا به ولسائر المسلمین وصلی
الله علی سیدنا محمد وآله اجمعین
وآن ابیات معهوده اینها اند نظم
مثنوی که معنیست از وی صوره

رمز و ایهامست و ایمانش سر
بهر یک معنی ز صورت صد مثل
توی نظم آورده است آن بیدل
از فبی ینطق چو او ناطق کجا
کز خدا گویا بود نی از هوا
مولوی را مثنوی مادح ببست
که ثنا از وی نه کار هر کسیست
تا قیامت گر کسی مدحش کند
کی تمامی مدح در گردش تند
صد قیامت بگذرد آن ناتمام
ماند از مداح خود بین الانام
زین نظر از مدح او خمشی مجو
انتها نسبت بری آن عبد هو

عبد مطلق بود نش از بند قید
کرد مستغنی ز مدح عمرو زید
هر که شد از مطلق عبد اله
مطلق از مدحست او بی اشتباه
مدح او حق میکند از بنده کیش
بنده کی با ثنا پاینده کیش
مدح او حملی بود از مکرمت
آن ثنا بس مولوی را منقبت
گفت حق بهر چنان عبد ودود
حمل او شد مکرمت از من شهود
هر که شد محمول ایزد کردگار
کیست مداحش بجز پروردگار
ای دریغا بهر این مدح ودود

گوش واعی نیست از بیچون شنود
گوش هوشی باید از بی کیف ذات
کاشنود آن مدح بیچون از صفات
چون نیابم گوش واعی آنچنان
رو بگردانم ازین معنی بیان
کاین بیان از رمز لا اذن سمع
هست ایمان نبی گو مستمع
مستمع باید بزم کز معنوی
وی برد سوی بیان مثنوی

الحمد لله منیح الفهوم و فاتح مغالق العلوم
عن السر المکتوم المنزل من المقام القدیم
الی حضرت التعلیم بالقدر المعلوم فهو الرزق
المقسوم بلسان التفهیم علی قوالب الجسوم
و هیاکل الرسوم حکایت عاشق شدن
پادشاه بر کنیزکی و خریدن پادشاه
او را و رنجور شدن کنیزک و تدبیر
معالجهٔ شاه در او قال الفاضل الکامل المکمل
قدس سره بیت

بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن

ای عزیز و کامل بزرگوار و ای عالم و
عارف مقتدار و ای دوستداران
اصفیا و ای ایمان آوران سخن اولیا
این حکایت را بگوش جان بشنوید

تا همه این حکایت نزد شما ظاهر شود
وبحقیقت وی واقف شوید زیرا که این
حکایت بطریق التمثیل آمده است پس
این ابسمع دل باید اصغا کردن نه بگوش
منکران انهم عن السمع لمعزولون
ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم پس
منکران از فواید این کتاب محرومند
ازینست که فاضل فرموده بیت
گرجهان را پر در مکنون کنم •
• روزی تو چون نباشد چون کنم
هرچرا خوب وخوش زیبا کنند •
• از برای دیع بینا کنند
پس بدان ای طالب اسرار الهی

وای جوینده مراتب ومقامات نامتناهی
این حکایت نقد طریق سلوک تست
ازین سبب فرموده که مصرع
خود حقیقت نقد حال ماست آن لکن بطریق
التمثیل تقریر کرد تا که تفهیم او آسان
شود مر طالبان راه خدا را وسالکان
طریق مصطفی را علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات ازین معنیست که حق
جل وعلا فرمود ولقد ضربنا للناس
فی هذا القرآن من کل مثل لعلهم
یتذکرون وجای دیگر فرمود و
تلک الامثال نضربها للناس
لعلهم یتفکرون وجای دیگر فرمود

وتلک الامثال نضربها للناس
وما یعقلها الا العالمون پس بدان
ای عاقل ودانا وای ذکی وفهیم واهل
فطن این نیست الا بیان سلوک
طریق اولیاست وصورت حکایت
اینست قال الفاضل بیت

بود شاهی در زمانی پیش ازین
ملک دنیا بودش وهم ملک دین

یعنی پادشاهی بود در زمان سابق
که سلطنت دنیا وعقبی برای او بوده
که فرموده است بیت

ای دریغا آن من بد این دکان
کور بودم بر نخوردم زین مکان

ای دریغا بود ما را ابر دو باد
تا ابد واحسرتا شد للعباد

قال الفاضل بیت

اتفاقا شاه روزی شد سوار
با خواص خویش از بهر شکار

ای عزیز بباید دانست که پادشاه
مستعار وکنایت است از قلب سالک
حقیقی که طالب راه خداست پس اورا
پادشاه گفت زیرا که رئیس اعضا
وحاکم قواست پس ازین سبب
مصطفی علیه السلام فرمود ان
فی جسد بنی آدم مضغة اذا صلحت صلح
البدن کله واذا فسدت فسد البدن

كلهُ الّا وَ هِیَ القلبُ وجای دیگر فرمود
لو خشعَ قلبُ هذا لخشعتْ جوارحُهُ
پس آن زمانکه قلب بصدق وصفای
خود سلوک طریق اولیا کرد که شاه راهیست
که گلشن راز فرمود در بیان این راه

بیت
درین ره انبیا چون ساروانند
دلیل و رهنمای کاروانند •
وزیشان سید ما گشته سالار
هم او اول هم او آخر درین کار •
شده او پیش و دلها جمله در پی
گرفته دست جانها دامن وی •

مصرع
با خواص خویش از بهر شکار

یعنی با خواص و قوای صوری و حواس

وقوای اندرونی از بهر شکار و ارادات
قدسیه و تجلیات شهودیه قال الفاضل

بیت
یک کنیزک دید شه بر شاه راه
شد غلام آن کنیزک جان شاه نیک

بدان ای عزیز که مراد و مقصود از
کنیزک نفس اماره است که تابع هواست
کما اشیر الیه بقوله تعالی اِنَّ النَّفسَ
لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ ای مایلة الی القبایح
پس بدانکه نفس جاریهٔ هواست
آزادی نیافته است از بند هوا ازین
سبب معتقد شد بکنیزک مگر که شما این
حدیث نشنیده‌اید که مصطفی علیه السلام
فرمود تَعِسَ عَبدُ الهَوآءِ وَ تَعِسَ

عند الدینار الحدیث پس جان شاه
بمحبت آن کنیزک مبتلا شد قال
الفاضل بیت

مرغ جانش در قفص چون میطپید
داد مال و آن کنیزک را خرید

چونکه جان سلطان در قفص تن میطپید
و قرار نگرفت پس مال بسیار
داد و او را خرید یعنی بیع و شرا
کرد با او لکن بیع و شرا دو گونه است
یکی صوری کشرآء التجار و یکی شرآء
معنویست کالاعمال الصالحة فانها
بیع و شرآء مع الله تعالی کما اشیر الیه
بقوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین

انفسهم واموالهم بان لهم
الجنة وکالاعمال القبیحة فانها بیع و شرآء
ایضا کما قال الله تبارک و تعالی ولقد
علموا لمن اشتریه ماله فی الآخرة
من خلاق ولبئس ما شروا به انفسهم
لو کانوا یعلمون ولا ربح لمثل هذا البیع کما
اخبر الله تعالی بقوله فما ربحت تجارتهم
وما کانوا مهتدین پس شاه نیز اعمال
صالحه را داد و هوآء نفس را خرید
و بمقتضاء او شد قال الفاضل بیت

چون خرید او را و برخوردار شد
آن کنیزک از قضا بیمار شد

چونکه شاه بر مقتضاء هواء نفس شد

پس دیدار او را که بیمار شدن و بیمار شدن نفس
آراستن اوست باخلاق ردیه و
الرزائل کلها امراض النفس لانها اسباب
ضعفها وآفتها فی افعالها الخاصة وهلاکها
فی العاقبة کما قال الله تعالی فی قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا قال الفاضل

بیت آن یکی خر داشت پالانش نبود
یافت پالان گرگ خر را در ربود
کوزه بود و آب می آمد بدست
آب را چون یافت کوزه خود شکست

این کوزه کوزهٔ بدنیه است پس اهل
جهان از مردمان کاهلان در آن زمانکه
در دنیا بودند و قدر حیات و عمر عزیز

بی مثال وقیمت او ندانستند وضایع
کردند و ترک اعمال ومعرفت کردند
پس چون در آن عالم اخروی را
رفتند دیدند که رفعت اخروی
بعلم وعمل تعلق دارد کما قال الشیخ الکبیر
فانظر مراتب الناس فی العلم بالله
هو عین مراتبهم فی الرؤیة یوم
القیمة پس درین بیان گلشن راز
فرمود بیت صفاتش را ببین امروز اینجا
که ذاتش را توانی دید فردا پس
قصد کردند وگفتند فهل الی خروج من سبیل
وجای دیگر فرمود که یقولون ربنا
ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا

[illegible]

مُوقِنُونَ پس بدانکه سعادت اخروی را
باعمال مردم بستند که مصطفی علیه السلام فرمود
زِینَتُ الدُّنیَا بِالمَالِ وَزِینَتُ الآخِرَةِ
بِالأَعمَالِ و مصطفی علیه السلام چنین خبر داد که
چار گونه جوهری هست که قیمتش
ندانند الا چهار کس دانند یکی از آن جوهر
حیاتست و قیمت جوهر حیات را
ندانند الا موتی دانند و قیمت جوهر
جوانی را ندانند الا پیران دانند
و قیمت جوهر صحت را ندانند الا مرضی
دانند و قیمت فراغ را ندانند الا آنها
دانند که در زندان و در بند قویست پس
در چنین حالات دانستن قیمت جوهر

چنین است که کوزه بود لکن آب نیافت
آن زمانکه آب یافت کوزه اش
شکسته بود پس ای عزیزان
حدیث را بگوش جان بشنو که معنی
این بیت نزد شما واضح تر و روشن تر
شود کما قال النبی علیه السلام اَلدُّنیَا حَرَامٌ
عَلَی اَهلِ الآخِرَةِ وَالآخِرَةُ حَرَامٌ
عَلَی اَهلِ الدُّنیَا وَهُمَا حَرَامَانِ عَلَی اَهلِ
اللهِ اللّهم انفعنا بالعمل الصالح فی الدنیا
والآخرة ولسائر المسلمین قال الفاضل بیت

شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست
گفت جان مرد و در دست شماست
جان من سهلست جان جانم اوست

درد مندو خسته ام درمانم اوست
هر که درمان کردم جان مرا
برد گنج و دُر و مرجان مرا

پس پادشاه طلب و تجسس کرد از هر
طرف کاملان را در ارشاد و حاذقان را
در تربیت مریض القلب زیرا که ایشان
عیسی نفس اند دلهای مرده را زنده کنند
و انواع امراض قلبیه را معالجه می کنند زیرا که
ایشان طبیب حاذق روحانی اند از نسبت
فرمود بیت جانهای مرده اندر گور تن
بر جهند از آواز شان اندر بدن قال الفاضل

بیت جمله گفتندش که جان بازی کنیم
فهم کرد ادیم و انبازی کنیم

یعنی

یعنی جمله اطبا گفتند مشاورت و اتفاق
کنیم که مصطفی علیه السلام فرمود المستشار
مؤتمن و با یکدیگر معاونت و یاری کنیم
و از و جان دریغ نداریم و او را بصحت آوریم
و از مرضهای گوناگون او را خلاص کنیم
قال الفاضل بیت

هر یکی از ما مسیح عالمیست
هر الم را در کف ما مرهمیست

یعنی هر یکی از ما قطب عالم و مرشد کامل
و در مرتبهٔ اکملیست پس هیچ مرض و بیماری
نیست الا در دست ما او را دوایی
و علاجی هست قال الفاضل بیت

گر خدا خواهد نگفتند از بطر

پس خدا با نمود شان عجز بشر یعنی

اظهار خدا را یاد نکردند و ان شاء الله نگفتند
از غرور و شادی پس حق جل و
علا عجز ایشان ظاهر کرد پس
فرو ماندند و معالجه را قادر نشدند قال الفاضل

بیت ترک استثنا مرا دم قسوتیست
نی همین گفتن که عارض حالتیست ای نور

چراغ روحانی و ای چشمهٔ روضهٔ معانی
نیک بباید دانست که استثنا چیست
و ترک استثنا چون باشد استثنا ان
شاء الله گفتن است یعنی ان شاء الله
کان و الا لم یکن یعنی لفظ الا که حرف
استثنا است در لفظ ان شاء الله مضمر است

پس هر که ان شاء الله گوید حرف
استثنا را گفته باشد و هر که ترک کند
ترک کرده باشد و در اینجا که فاضل گفت

مصرع ترک استثنا مرا دم قسوتیست

او آنست که در بیت مقدم این بیت

گفت مصرع گر خدا خواهد نگفتند از بطر

پس این لفظ گر خدا خواهد مرادف
ان شاء الله است پس هر دو استثنا ست
در مقام و جای خود قال الفاضل بیت

ای بنا نا آورده استثنا بگفت
جان او با جان استثناست جفت

ای طالب اسرار طریقت و ای راز غیب
گفتار حقیقت این سخن را بگوش جان

باید اصغا کردن پس سالک حقیقی
در آن زمانکه با ریاضات تامه و مجاهدهٔ
کامله از جلباب بشریت بیرون آید
و از کدورات نفسانیه خالص و صافی
شود و با نوار تجلیات ربانی منور و بواردات
قدسیه مشرف شود و از خودی خود
دوری گزیند و بخدا نزدیکی حاصل کند
پس هر سخن که میگوید از جانب خدا
می گوید نه از جانب خود پس هر کلام
که ازو صادر می شود مقارن ان شاء الله
است و ازو دور نیست و خالی نباشد
قال الفاضل بیت

هر چه کردند از علاج و از دوا

گشت رنج افزون و حاجت ناروا

یعنی آن اطبا که آمده بودند بر آن مریضه را
تا که او را معالجه کنند پس هر علاج که کردند
و شربتها که نوشانیدند و انواع داروها که
دادند نافع نشد و تاثیر نکرد و مرض
او زایل نشد و خلاص نیافت بسبب
آنکه ایشان هنوز ناقص بودند و از کدورات
بشریه و اخلاق ردیه خلاص نیافته بودند
و جملهٔ ایشان در مرتبهٔ طالبان مانده بودند
و بدرجهٔ مریدان و پیر را شایسته و
لایق نبودندی و بکمال بلوغ و درجهٔ
ارشاد نرسیده بودند پس عاجز ماندند
و مرض او زیاده تر شد یعنی مرض نفس زیاده

ترشد پس باید که طالب را با عشق
تربیت و پرورش کنند زیراکه بی عشق
راه بریدن محالست پس ازین معنی
خواجه عطار فرمود بیت

ذرهٔ عشق از همه آفاق به • ذرهٔ درد از همه عشاق به •

و مولانا خداوندگار فرمود بیت

عشقست طریق راه پیغمبر ما • ما زادهٔ عشقیم عشق بد مادر ما •

پس هرکه طریق عشق را بدست آورد
راه رفتن اورا آسان شود والا از طریق
معانی وراه حقیقت چنان دور افتد که خود
نیز نتواند یافتن اللهم اهدنا صراط المستقیم

قال

قال الفاضل بیت

آن کنیزک از مرض چون موی شد
چشم شه از اشک خون چون جوی شد

پس در نفس کنیزک اخلاق ذمیمه و
قیودات نفسانیه زیاده تر شد و نفس
جاریه ازیشان مغلوب گشت تا بمرتبهٔ
رسید که درمیان قیودات محو شد
پس شاه چونکه حالت جاریه را چنین
دید زاری کرد و از چشم او اشک
خون روانه شد قال الفاضل بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی می نمود
از هلیله قبض شد اطلاق رفت

و فرمود و اقف از آن آغاز کرد ح

آب آتش را مدد شد همچو نفت این دو
بیت علی وجه التمثیل آمده است که حال
او چگونه شد تا روشن‌تر و واضح‌تر شود
یعنی آن مرشدان که ناقص بودند در
طریق عشق و بکمال بلوغ نرسیده
بودند پس تربیت ایشان طالب
بیچاره از قیودات نفسانیه خلاص نیافت
بلکه قیودات او زیاده‌تر و قوی‌تر شد

ظاهر شدن عجز حکیمان و اضطراب
شاه و خواب دیدن او و قال الفاضل بیت

شه چو عجز آن حکیمان را بدید
پا برهنه جانب مسجد دوید

پس چونکه شاه را عجز طبیبان و فرو ماندن

حکیمان

حکیمان در علاج معلوم و ظاهر شد ترک
ایشان کرد و پا برهنه جانب مسجد دوید زیرا که
پا برهنه تواضع و ادب است همچو سالفین که
بیت الله را طواف پا برهنه کردند
و حقیقت بیت آنست که یعنی قلب
خویش خالی کرد از افکار علایق قال

الفاضل بیت رفت در مسجد سوی محراب شد
سجده گاه از اشک شه پر آب شد پس آن

زمان که قلب شاه از علایق خالی و صافی شد
و با خلاص تضرع و زاری کرد و از چشم
او اشک روانه شد و درین حالت
خود را گم کرد و از خویش خبردار نشد
قال الفاضل بیت

چون بخویش آمد ز غرقاب فنا
خویش زبان بگشاد در مدح و ثنا

چونکه شاه ازین حالت بیخودی باز آمد
و خویش را تعقل کرد زبان ثنا را بگشاد
و حمد بی پایان و شکر بی نهایت حضرت
حق جل و علا کرد قال الفاضل بیت

کای کمینه بخششت ملک جهان
من چگویم چون تو می دانی نهان

پس پادشاه در آن زمانکه از مدح و ثنا فارغ شده
بود گفت که ای خالق عالم و ای رازق
انس و جن بنی آدم و ای وهاب
بی علت و پرورش کننده هفتاد
و دو ملت کمترین بخشش تو ملک

عالم

عالم است و مظاهر قدرت
تو خلق جان و آدم است ای بار خدایا
عرض حاجت گفتن بر تو احتیاج نیست
زیرا که علام الغیوب فتاح القلوب و صفت
تو آمده است پس من چگویم چونکه تو اسرار
دلم را واقفی و عالمی قال الفاضل بیت

ای همیشه حاجت ما را پناه
بار دیگر ما غلط کردیم راه

ای خداوند کریم و ای حاجت روا
کننده قدیم بار دیگر طریق مستقیم
تو که طریق عشق است گم کردیم ما را یک
رهبری بفرست که رهنمای حقیقی
شود و ما را دستگیری کند و از راه غلط

بکرداند و راه راست را نماید شود قال
الفاضل بیت لیک گفتی گرچه میدانم هرت
زود هم پیدا کنش بر ظاهرت ای عزیز
بباید دانست که حق جل و علا دوست
دارد دعاها را و تضرعات را بالجهر
کما امر الله تعالی للجبال فی عهد داود علیه
السلام بقوله یا جبال اوبی معه والطیر
یعنی سبحی مع داود علیه السلام اذا
نادی بالنیاحة اجابته الجبال بصداها وعکفت
الطیور علیه من فوقه وعن رسول الله
صلی الله علیه وسلم انه قال ینزل الله
تبارک وتعالی فی کل لیلة الی السماء الدنیا
ویقول من تائب فاتوب علیه هل

کان داود علیه السلام ع

من

من مستغفر فاغفر له یعنی ای عزیز
معنی این بیت آنست که فاش گو
اندر دعا و حاجت بر ظاهرت اگرچه حق
جل و علا در شان خود فرمود که فانه
یعلم السر واخفی یعنی در عالم خفاتست
لکن فی الجهر خصوصیة لا توجد فی الخفی کما قال
القاضی فی بیان الذکر الجهری وفیه تنبیه علی
ان شرع الذکر والدعاء والجهر
فیها لیس لاعلام الله بل لتصویر النفس
بالذکر ورسوخه فیها ومنعها عن الاشتغال
بغیره الی هنا کلامه اعلم ان فی الذکر الجهری
فواید اخری کایقاظ غافل وتنبیه ذاهل
وغیرها خصوصا اذا کان فی حالت الاجتماع

[illegible]

و قد شبه الغزالی رحمة الله علیه ذکر شخص
واحد و ذکر جماعة مجتمعین بمؤذن واحد و
جماعة مؤذنین فکما ان اصوات الجماعة
تقطع جرم الهوآء اکثر من ذکر شخص واحد
واحد فکذا ذکر جماعة مجتمعین علی قلب واحد
اکثر تاثیرا من رفع الحجب من ذکر شخص
واحد و من حیث الثواب فلکل واحد
ثواب ذکر نفسه و ثواب ذکر رفقائه
و اما قولنا انه اکثر تاثیرا فی رفع الحجب
فلان الله تعالی شبه القلوب بالحجارة
فی قوله تعالی ثم قست قلوبکم من بعد
ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة و معلوم
ان الحجر لا ینکسر الا بقوة فقوت

ذکر جماعة مجتمعین علی قلب واحد اشد
من قوت ذکر شخص واحد و لهذا قال
الشیخ نجم الدین الکبری قدس الله
روحه ان القوة شرط فی الذکر و استدل
بهذه الآیة والله اعلم قال الفاضل بیت

چون بر آورد از میان جان خروش
اندر آمد بحر بخشایش بجوش

چونکه گریه و زاری نمود و جوش و خروش
بسیار شد بحر بخشایش الهی و دریای
جود نامتناهی بجوش آمد و تموجات
او فایض و نازل شد و محیط شاه گشت

قال الفاضل بیت

در میان گریه خوابش در ربود

دید در خواب او که پیری رو نمود

چونکه گریه و زاری از حد فزون و تجاوز کرد
در میان این گریه اورا نعاس اتخاذ کرد
و خواب در ربود پس در عالم مثال
اورا پیری رو نمود و اورا نزدیک شد
و با او معانقه کرد و بشارت کرد قال
الفاضل بیت گفت ای شه مژده حاجات رواست
گر غریبی آیدت فردا ز ماست

پس آن پیر از انواع احوال خبرها داد و
بشارتها کرد و مژدگانیها آورد و گفت ای
پادشاه حق جل و علا دعای شما قبول کرد و حاجت
بجای آورد و گفت فردا شما را غریبی می آید
او از من دور نیست من نیز از و دور نیستم

هر که اورا دید مرا دیده باشد و هر که او را
قبول کرد مقبول منست قال الفاضل
بیت چونکه آید او حکیم حاذقست
صادقش دان کو امین و صادقست

چونکه او شما را واصل شود او را حکیم حاذق
دان که در علم طب روحانی کامل و مکمل
است و عیسی نفس است که مرده را زنده
می کند و لقمان معنویست که او را حکمت
الهی داده اند یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا قال الفاضل بیت

در علاجش سحر مطلق را ببین
در مزاجش قدرت حق را ببین

یعنی در مزاج آن پیر معنی نه پیر صورت

ای عزیز بدانکه اولیا را پیر می گویند زیراکه
ایشان در مراتب و جمیع کمالات بلوغ یافتند
ازینجاست که گفتند **بیت**

پیر پیر عقل باشد ای پسر •
نی سفید موی اندر ریش و سر •

وبالجمله انسان کامل را شیخ و خلیفه و پیشوا
و قطب و هادی و مهدی گویند و صاحب
زمان و دانا و بالغ و امام و کامل و مکمل
و جام جهان نمای گویند و تریاق بزرگ
و آینه گیتی نمای و اکسیر اعظم گویند
و خضر گویند که آب حیات خورده است
و سلیمان گویند که زبان مرغان می داند
و عیسی گویند که مرده را زنده می کند پس

فاضل

فاضل اینجا فرموده که **مصرع**

در علاجش سحر مطلق را ببین پس مراد
از سحر مطلق کمال علم و حکمت و حذاقت است
کما قالوا لموسی علیه السلام لما عاینوا العذاب
قصدا للتعظیم یا ایها الساحر ادع لنا ربک
ای یا ایها العالم الکامل الحاذق وانما قالوا
هذا توقیرا و تعظیما له کذا فی البغوی پس
فاضل گفت که **مصرع**

در مزاجش قدرت حق را ببین یعنی
قدرت خدا در دیدۀ ایشان و سمع
و بصر ایشان ظاهر شده است
کما قال النبی علیه السلام حاکیا عن الله
تعالی انه قال ما تقرب الی المتقربون بمثل

ادآءما افترضت عليهم وان العبد يتقرب
الى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت
له سمعا وبصرا ويدا ولسانا ورجلا فبي يسمع و
بي يبصر وبي يبطش وبي يمشي
اعلم ان التقرب الى الله تعالى على قسمين
الاول بطريق ادآء الفرايض وهو يتعلق
بسير المجذوب السالك ويسمى ايضا
بالسير المحبوبي المتضمن لفنآء الذات
وفي هذا السير يكون السائر مع الحق وبصره
والثاني يسمى بقرب النوافل وهو يتعلق
بسير السالك المجذوب ويسمى ايضا
بالسير المحبي المتضمن فنآء الصفات و
في هذا السير يكون الحق سمع السائر وبصره

[illegible]

وجميع قواه كما قال كنت سمعه وبصره پس
ازين بيان ترا معلوم وظاهر شد كه
قدرت خداست قال الفاضل بيت

چون رسيد آن وعده گاه وروز شد
آفتاب از شرق اختر سوز شد

يعنى آفتاب جهان آراى از برج
سعادت بازغ وطالع گشت وپر قدرت
خود بگشاد وگرد عالم گرد وارض وسما بنور
او منور شدند واز تعينات ايشان
اثرى پيدا نماند ورسيد شاه را آن وعده
كه از جانب خدا عز وجل گشته
بود زيرا كه هرچه از خدا موعود شد
هر آينه واقع مى شود بلا خلف

قدرت ایشان [illegible]

[illegible]

فانه لا یخلف میعاده کما اشیر الیه بقوله
تعالی یا ایها الناس ان وعد الله
حق فلا تغرنکم الحیوة ولا یغرنکم
بالله الغرور الغرور هو الشیطان
ای ولا یغرنکم الشیطان بما وعد
عن تلقاء نفسه کما اخبر الله تعالی بقوله
وقال الشیطان لما قضی الامر ای لما
فرغ من الامر فادخل اهل الجنة الجنة
واهل النار النار ان الله وعدکم
وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم وما کان لی
علیکم من سلطان ای حجة وبرهان فیما دعوتکم
الیه الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی
ولوموا انفسکم باجابتی ومتابعتی من غیر

سلطان ولا برهان ما انا بمصرخکم وما انتم
بمصرخی ای مغیثی پس ای عزیز
جهد کن که از دعوت ابلیس دور شوی
واز وعد او اجتناب کنی ووعد
حق را بگوش جان مستمع باشی
چنانکه انبیا ورسل علیهم السلام بجان
ودل اورا قبول کردند که حق جل
بیان میکند وواعدنا موسی ثلثین
لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه
اربعین لیلة ومخلصان را نیز بحسن
وعده خود فرمود که اعددت
لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا
اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر

قال الفاضل بیت

بود اندر منظره شه منتظر
تا که بیند آنچه بنمودند سر

پس باید که سالک انتظار میکشد
و از کوشش و جد خالی نمیشود تا که بمقصد
خود رسد بمدد او مت خویش کما قال
النبی علیه السلام لعایشه رضی الله عنها
یا عایشه داومی علی قرع باب الجنة
قالت یا رسول الله بماذا قال بالجوع
یعنی آن زمانکه آن شاه جهان پناه
پری پیکر و بهترین ملوک ملک منظر در منظره
قصر مشید منتظر و مترقب بود در
وقت اشراق که آفتاب عالم آرا

بضیاء جمال نور خود همه روی زمین را
منور و روشن کرده بود و صدای
و اشرقت الارض بنور ربها از شرق
تا بغرب احاطه کرده و جمال جهان صورت
از نقاب مد ظلال بدست ضوء سنا برق
قدرت انکشاف تامه یافته بود که
حق جل و علا فرمود الم تر الی ربک
کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم
جعلنا الشمس علیه دلیلا ثم قبضناه
الینا قبضا یسیرا پس در آن حالت
دید که شخصی ظاهر شد از جانب
شرق که بکمال و فضل رسیده و
در بحر علوم لدنی مستغرق شده

کفتی که همه کمالات جهان تمثلی کرده بصورت
بشر بهر انسیت بنی آدم زیرا که لابد است
از جهة جامعه در میان طالب ومطلوب
کما اشیر الیه بقوله تعالی لقد منّ الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولاً من انفسهم وجای
دیکر فرمود وما ارسلنا من رسولٍ الا بلسان
قومه کما بین ذلک صاحب عیون التفاسیر
حیث قال وفیه طریقان احدهما ان
النبی علیه السلام کان ینخلع من الصورة
البشریة الی الصورة الملکیة ویاخذ من
جبرائیل علیه السلام بحسب المصالح
وهو الاصعب وثانیهما ان الملک
کان ینخلع من صورته الی صورت البشریة

حتی

حتی یاخذ الرسول منه علیه السلام
الی هنا کلامه وازینجاست که مولانا خدا
وندکار فرمود بیت
در بشر روپوش کردست آفتاب
فهم کن والله اعلم بالصواب
چه جای آفتاب بلکه دلهای ایشان
منورتر از صد آفتاب از بهر این مصطفی
علیه السلام فرمود ان لله عباداً
قلوبهم انور من الشمس وفعلهم
کفعل الانبیاء وهم عند الله بمنزلة الشهداء
وآن شیخ نامدار وقطب روزکار
خواجه محمد عطار رحمة الله علیه رحمة واسعة
بیان این معنی کرده است بیت

گفت چون اسکندر آن صاحب قبول
خواستی جایی فرستادن رسول
چون رسولان آخر آن شاه جهان
جامه پوشیدی و خود رفتی نهان
پس بگفتی آنچه کس نشنیده است
گفتی اسکندر چنین فرموده است
در همه عالم نمی دانست کس
کین رسول اسکندرست وهست بس
هیچ کس چون چشم اسکندر نداشت
گرچه گفت اسکندرم باور نداشت
مرد می باید که باشد شه شناس
تا ببیند شاه را در هر لباس

قال الفاضل بیت

می رسید از دور مانند هلال
نیست بود و هست بر شکل خیال

یعنی میرسید آن پیر معنی مر شاه طالب
راه خدارا از دور مانند هلال قمر در ضیا
و باریکی و نزاری و نیستی از هستی
بشریت یعنی از خودی خود اثر نمانده
بود و هست شده بود از هستی
خدا پس باید دانست که هر که
از اوصاف بشریت خالی و صافی
شود و از کدورات نفسانیه و احکام
امکانیه دوری گزیند همچو مرآت مصقول
می شود و هستیهای تجلیات خدا بر
او تابد پس بدان سبب مظهر صفات

خدا می شود ازین بیان گلشن راز
فرمود **بیت** عدم آیینهٔ هستیست مطلق
کزو پیداست عکس تابش حق •
عدم در ذات خود چون بود صافی •
ازو با ظاهر آمد گنج مخفی •
عدم چون گشت هستی را مقابل •
درو عکسی شد اندر حال حاصل •
این حالت را فقر و فنا گویند ازین معنی
مصطفی علیه السلام **الفقر فخری**
فرمود این فقر نه از جهت فنای
و در اسم است لکن از کم بودن
هستی اوصاف بشریت است
ازین معنی بزرگی فرمود **بیت**

ولی

خویشتن گم کن که تجرید این بود •
گم شدن گم کن که تفرید این بود •
این هستیست در نیستی همچو خیال که نیستی
است در میان هستی **بیت**
نیستی در هستیٔ بنمودنش •
گم شناز و حیرت از افزودش •
قال الفاضل **بیت**

نیست وش باشد خیال اندر روان
تو جهانی بر خیالی بین روان
بر خیالی صلحشان و جنگشان
وز خیالی فخرشان و ننگشان

یعنی همچو خیالست که گاهی موجود
می شود و گاهی معدوم **کل شیء هالک**

الاوجه بیان این شده است چنانست
که اعتقاد عنادیه است فانهم ینکرون حقائق
الاشیاء ویزعمون انها اوهام وخیالات
باطلة قال الفاضل بیت

آن خیالاتی که دام اولیاست
عکس مهرویان بستان خداست

ای کارگاه هدایت وای کامل بارگاه
عنایت نیک باید دانست که خیال
دو گونه است یکی آنست که فی الحقیقه
وجود ندارد بلکه بود او نابود است
همچو صورت انسان که در آینه ظاهر
می شود نمود بی بود است و در حقیقت
در آینه چیزی نیست ازبرای این میگویند

که اگر بگویی که آن عکسی که از آینه ظاهر
می نماید از آینه است راستست
زیرا که اگر آینه نبودی عکس هم نبودی
و اگر گویی که انسان است هم راست است
زیرا که اگر انسان نبودی عکس هم
موجود نبودی پس بود بی بود و نمود
بی بود عبارتست از نیستی و یکی دیگر
آنست که وجود حقیقی دارد و خیال صرف
نیست آنرا خیال حقیقی میگویند
ازین است که فاضل فرمود مصرع
آن خیالاتی که دام اولیاست پس باید
دانست که مراد فاضل ازین خیالات
مقامات اولیاست که درین مقامها

مانع بودند و این طبقات و مراتب
دامهای ایشان شد که مصرع
عکس مهرویان بستان خداست و مهرویان
خدا کجا نیست از تجلیات صفات خدا
کما قال النبی علیه السلام رایت ربی
لیلة المعراج فی احسن صورة اشارت
فرمود تجلی ربوبیت را قال الفاضل
بیت آن خیالی را که شه در خواب دید
در رخ مهمان همی آمد پدید ای عالم
عامل ربانی و ای عاشق صمدانی بباید
دانست که این حالت اوایل کشف
و سرحد ولایتست زیراکه ولی هر دایرهٔ
ولایت را آن زمان قدم نهاده باشد

که هرچه در خواب می بیند از رؤیای حسنه
و واقعات صالحه ازو در عالم شهادت
اثری پیدا و ظاهر شود که رؤیای حسنه
شعبهٔ نبوتست کما روی ابو سعید
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة و
اربعین جزءا من النبوة وعن انس
رضی الله عنه الرؤیا الحسنة من الرجل
الصالح جزء من ستة واربعین
جزءا من النبوة یعنی من علم النبوة
من حیث ان فیها اخبارا عن الغیب
والنبوة غیر باقیة ولکن علمها باق ظهر
فی الاولیاء واشار الیه النبی علیه السلام

بقوله ذهبت النبوة وبقيت المبشرات
وهذه الحالة ايضا اول مبادي الوحي للانبياء
الذين هم اهل العناية الالهية و
لهذا كانت المنامات والوحي من
مشكات واحد وعن عايشة ام
المومنين رضي الله عنها انها قالت
اول ما بدئ به رسول الله صلى الله عليه
وسلم من الوحي الرويا الصالحة في النوم
فكان لا يرى رويا الا جاءت مثل
فلق الصبح ثم حبب اليه الخلاء وكان
يخلو بغار حراء فيتحنث فيه وهو التعبد
في الليالي ذوات العدد قبل
ان ينزع الى اهله ويتزود لذلك

ثم يرجع الى خديجة فيتزود لمثلها حتى جاء
الحق وهو في غار حراء فجاءه الملك
فقال اقرأ قال قلت ما انا بقارئ قال
فاخذني فغطني حتى بلغ مني الجهد ثم ارسلني
فقال اقرأ فقلت ما انا بقارئ فاخذني
فغطني الثانية حتى بلغ مني الجهد ثم ارسلني
فقال اقرأ فقلت ما انا بقارئ فاخذني
فغطني الثالثة ثم ارسلني فقال اقرأ
باسم ربك الذي خلق خلق الانسان
من علق اقرأ وربك الاكرم
فرجع بها رسول الله صلى الله عليه
وسلم يرجف فواده فدخل
على خديجة بنت خويلد زملوني زملوني فزملوه
فقال

حتی ذهب عنه الروع الحدیث وقد
وقعت الاشارة الی هذه المبشرات
فی القرآن بقوله تعالی الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
الذین آمنوا وکانوا یتقون لهم
البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة
لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز
العظیم قال الفاضل بیت

شه بجای حاجبان در پیش رفت
پیش آن مهمان غیبی خویش رفت

یعنی در آن زمانکه مهمان غیبی ظاهر شد
پادشاه مر حاجبان را توقف نکرد از سرعت
بنفس استقبال فرمود و پیش

از حاجبان

از حاجبان مهمان را ملاقات کرد یعنی
حجابها از دل برداشت و دل بمحبت او
ببست و عاشق او شد بجان و دل
قال الفاضل بیت

هر دو بحر آشنا آموخته
هر دو جان بی دوختن بر دوخته

یعنی در عالم ارواح آشنا بودند
با یکدیگر پیش از عالم شهادت
و ملاقات ابدان و آشنایی صورت
همچو ماهیان دریا که در قعر دریا با یک
دیگر ملاقی اند و جمله آشنا گر قال
الفاضل بیت گفت معشوقم تو بودستی نه آن
لیک کار از کار خیزد در جهان

ای سالک صادق وای طالب
عاشق بدانکه عشق دوگونه است
یکی عشق مخلوق ویکی عشق خالق
پس در راه از عشق لابد است
زیراکی بی عشق راه بریدن محال است
پس هرکه قدم بعشق ننهاده از راه خدا
دور افتاده پس جهد کن که از عشق
درتو اثری پدید آید وترا از عشق بویی
رسد اگرچه آن حقیقی هم نباشد زیراکه
مجازی نیز مر استعداد وقابلیت
حقیقی را وسیله می شود المجاز قنطرة
الحقیقة همین معنی دارد اما نیک باید
دانست که مقصود ومراد از عشق

مجازی

مجازی محبت اخرویست مثل محبت
الجنة وحورائها واطعمتها وفواکهها وغیرها
من اللذائذ الموجودة فیها فهذه
کلها نفسانیة عند الاولیاء والی هذا المعنی
اشیر بالکتاب الالهی بقوله نَحْنُ
اَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ
وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي اَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ
نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ وجای دیگر
فرمود اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ اَنْتُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ
تُحْبَرُونَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ
ذَهَبٍ وَاَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ
الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْيُنُ وَاَنْتُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ وظن بعض اهل الهواء

انّ المحبّة الدنیویّة مثل محبّت الامرد
وعشق النسآء والمال وغیرها عشق مجازی
و بظاهر فاسد ورای باطل زیراکه
این بت معنویست کما اشیر الیه
بقوله تعالی اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ
اِلٰهَهُ هَوَاهُ و مصطفی علیه السلام
فرمود النفس هی الصنم
الاکبر و بزرکی فرمود درین معنی
بیت سوی بتان کم نکر تا نشوی کور دل
کور شود از نظر چشم سک مسلخی
زلف بتان سلسله است جانب دوزخ کشد
ظاهر او جنتی باطن او دوزخی
لیک عنایات حق کشت طبق بر طبق

او بر ماند تراکر تو اسیر قفسی پس
عشق شاه که نفسانی بود و مجازی مبدل
بعشق حقیقی و الٰهی کشت پس ازین سبب
فرمود که مصرع کفت معشوقم تو بودستی نه آن
لکن این عشق مجازی وسیلهٔ عشق
حقیقی باشد مر این معنی را اشارت
فرمود بمصرع ثانی که کفت مصرع
لیک کار از کار خیزد در جهان قال القائل
بیت ای مرا تو مصطفی من چون عمر
از برای خدمتت بندم کمر چونکه آن
خلاصهٔ خواص اهل عالم و کزیدهٔ
احرار بنی آدم ملاقی شاه جهان کشت
پس شاه نیز او را بانواع تکریمات و

اصناف تعظیمات مکرم و معزز
داشت و کمر خدمت بر میان خود بست
و از جان و دل بخدمت کوشش نمود
و جمله همتش بخدمت او صرف
کرد همچو حضرت امیر المومنین عمر رضی
الله عنه که از صدق دل سلطان انبیا را
علیه السلام خدمت میکرد پس
چون آن شاه طالب راه خدا آن مهمان
غیبی را از صدق دل مداومت خدمت
نمود و غبار خاک پای وی را توتیای چشم
دل خود گردانید و در خدمت او سعی
بلیغ دریغ نکرد و تقصیری و کاهلی ننمود بلکه
بکمال مرتبه بخدمتش کوشید پس

آن

آن مهمان غیبی که از اوتاد بود از بادشاه
نظر محبت دریغ نداشت ای نور چراغ
روحانی و ای چشمهٔ روضهٔ معانی بدانکه
الاوتاد هم الرجال الاربعة الذین
علی منازل الجهات الاربع من العالم
ای الشرق و الغرب و الشمال و الجنوب
بهم یحفظ الله تعالی تلک
الجهات لکونهم محال نظره تعالی
پس از نظر محبت او شاه بکمال رسید
زیرا که نظر ایشان اکسیر اعظم است **بیت**

قال لی شیخ کبیر فی المقام
اطلب الفضل من اوتاد الکرام
هم رجال الغیب فخر السالکین

من هموا اطلب منایا والمرام
من یرد منکم اتی مقصوده
فلیکن خدمت بذا العظام
لم یرد الناس من ابوابهم
غیر محصول المنایا والهیام
انهم لله تخدم للانام
ربنا ارسل لهم منا السلام
جاء لی معهم هدایا من الله
امتنانا منه من غیر الکلام
صرت منها والها حین الوصول
هائما من شوق فرط الاصطلام
تهت من لذاتها عند الکرام
قد سکرنا منه من غیر المدام

جاء عند السکر سکر للحسن
من جناب العز قدوس السلام
از ینجست که خواجه حافظ فرمود **بیت**
آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
و بزرگی دیگر فرمود **بیت**
قدر نبات یافت چوب از اثر مصاحبت
گل که شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او
و فاضلی نیز فرمود **بیت**
گر تو سنگ صخره مرمر شوی
گر بصاحب دل رسی گوهر شوی
والی هذا المعنی اشیر بالکتاب الالهی
بقوله **وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ**

احییناها قال الغزالی فی الاحیاء فکم من معان
دقیقة من اسرار القرآن یخطر علی قلب
المتجرد للذکر والفکر تخلو عنها کتب التفاسیر
ولا یطلع علیها افاضل المفسرین الی
سنا کلامه ای عزیز باید دانست
که ارض دل اهل هوا همچو ارض میتة است
پس آن زمانکه طالب خدا باشند
وبتربیت مرشد کامل مقارن شوند از
نفس عیسی دم وی حیات یابند و زنده
شوند کما قال عز وجل فی الکتاب
الکریم والقرآن العظیم فانظر الی
آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
پس مراد از آثار رحمت فی الظاهر

مطر است که ارض میتة را حیات میدهد
وفی التأویل مطر معنویست که انفاس
پیران وفیوضات اولیاست که
ارض دل طالبان را زنده میکند
وحیات می دهد کما اشار الیه الفاضل
بقوله بیت همین که اسرافیل وقتند اولیا
مرده را زیشان حیاتست ونما
جانهای مرده اندر گور تن
برجهند ز آواز شان اندر کفن
گوید این آواز ز آوازها جداست
مرده زنده کردن آواز خداست از خداوند
ولی التوفیق درخواستن توفیق
رعایت ادب در همه حالها و باطن

کردن ضرر بی ادبی قال الفاضل بیت

از خدا جوییم توفیق ادب
بی ادب محروم گشت از لطف رب

یعنی از حق جل جلاله و عم نواله
استعانت و یاری میطلبیم که تمام طریق
ادب خود بیاموزد کما قال النبی
علیه السلام ادبنی ربی واحسن
تادیبی و مرا توفیق دهد که ادب
او را رعایت توانم کردن اما ای عزیز
باید دانست که ادب دو نوعست
یکی بخدا تعلق دارد و یکی برسول وی پس
ادب رعایت کردن بنده با خدا آنست
که از منهیات اعراض کند و علی الدوام

در اجتناب

در اجتناب باشد و اوامر او بجای آورد کما
قال عز و جل وما آتیکم الرسول فخذوه
وما نهیکم عنه فانتهوا و الا از ادب خدا
دور است و ادب رسول وی
آنست که سنتش رعایت کند
و در مداومت او باشد و گر ترکش
کند از ادب رسول الله دور است
که فرمود من ضیع سنتی
حرمت علیه شفاعتی قال الفاضل

بیت بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد یعنی

بی ادبان تنها نه خود را ضایع و هلاک
می کند بلکه هر یکی از ایشان هزار کس

را از خلق جهان ضایع و هلاک می کنند که حق
جل و علا فرمود وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ
ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ
و جای دیگر فرمود الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ
بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ و جای دیگر
فرمود يَا وَيْلَتَىٰ لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا لَقَدْ أَضَلَّنِي خليلا ليتنى
عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ
لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا بیت زقومی که کمی بی دانشی کرد
نه گهرا منزلت ماند نه مهرا قال القائل بیت

مائده از آسمان در می رسید
بی صداع و بی فروخت و بی خرید

ای عزیز بباید دانست که مائده از
آسمان آن زمان نازل شده بود که موسی

صلوا

صلوات الله علیه و سلامه در صحرای
تیه با بنی اسرائیل مانده بودند بی توشه
و از حرارت شمس عاجز مانده و بموسی
را علیه السلام شکایت کردند پس
موسی علیه السلام دعا کرد فارسل الله
علیهم بدعاء موسی علیه السلام غماما ابیض
رقیقا اطیب من غمام المطر و جعل لهم عمودا
من نور یضیئ لهم فی اللیل اذا لم یکن
لهم قمر کما اخبر الله تعالی بقوله
وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ
كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَ
لَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ فکان هذا المن
کل لیلة یقع علی اشجارهم مثل الثلج

لکل انسان منهم صاع فقالوا یا موسی
قتلنا هذا المن بحلاوته فادع لنا ربک
ان یطعمنا اللحوم فانزل الله علیهم السلوی
وهو طایر یشبه السمانی و قیل هو السمانی
بعینه بعث الله سحابه فمطرت السمانی
فکان الله تعالی ینزل علیهم المن والسلوی
کل صباح من طلوع الفجر الی طلوع الشمس
فیاخذ کل واحد منهم ما یکفیه یوما ولیلة
واذا کان یوم الجمعة اخذ کل واحد منهم
ما یکفیه لیومین لانه لم یکن ینزل یوم السبت
قال الفاضل بیت

درمیان قوم موسی چند کس
بی ادب گفتند کو سیر و عدس

یعنی بنی اسرائیل در صحرا آه تیه موسی را
علیه السلام گفتند که یا موسی صبر و طاقت
نمی کنیم طعام واحد را از خدای تعالی طعام
دیگر از بهر ما بطلب که در زمین رسته
شود همچو سیر و عدس کما اخبر الله تعالی
بکتابه الکریم بقوله وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَن نَّصْبِرَ
عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا
تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِن بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا
وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا قَالَ ای قال لهم
موسی أَتَسْتَبْدِلُونَ ای تطلبون استبدال
الَّذِي هُوَ أَدْنَى ای اردء و اخس من
بقول الارض بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ ای اشرف
و افضل لکم بلا تعب و هو المن والسلوی

فقال لهم موسی بامر الله اِهبطوا مصرا
ای انزلوا من التیه الی المصر فَاِنَّ لکم ما سئلتم
من نبات الارض قال الفاضل بیت

منقطع شد خوان و نان آسمان
ماند رنج زرع و بیل و داسمان

چونکه بعض از ایشان در صحراء تیه گستاخی
کردند پس بدین سبب قطع مادة الرزق
الذی کان ینزل علیهم بلا مؤنة فی الدنیا
ولا حساب فی العقبی و حقیقتش آنست
که بدعاء مرشد کامل انواع نعم
روحانی طالبان راه خدا را نازل میشدی
پس چون بعض اذایشان گستاخی
کردند آن نمت روحانی منقطع شد

عی

یعنی از فیوضات مرشد کامل محروم
ماندند کما اشیر الیه بقوله تعالی
وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ
خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ
پس از ینست که فاضل فرمود بیت
بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش بر همه آفاق زد
قال الفاضل بیت

باز عیسی چون شفاعت کرد حق
خون فرستاد و غنیمت بر طبق

یعنی بنی اسرائیل آن زمانکه
عیسی را علیه السلام گفتند که خدای شما
هیچ استطاعت دارد که ما را از آسمان

مائده ارسال کند (انزال و) وهو قوله تعالی
اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل
یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة
من السماء ای خوانا فیه طعام پس عیسی
علیه السلام ایشان را گفت مجیبا لهم
قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین ای مصدقین
بالاخلاص فلا تبتلوا لانفسکم البلاء
قالوا نرید ان نأکل منها اکل تبرک لا اکل
حاجة فنستیقن قدرته وتطمئن قلوبنا
ونعلم ان قد صدقتنا بانک رسول الله
ای نزداد ایمانا ویقینا ونکون علیها
من الشاهدین لله بالوحدانیة والقدرة ولک
بالنبوة والرسالة وعند ذلک قال

عیسی

عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا
مائدة من السماء قیل انه اغتسل وصلی
رکعتین وطأطأ راسه وغض بصره وبکا ثم
قال اللهم ربنا انزل علینا مائدة من
السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا
وآیة منک وارزقنا وانت خیر
الرازقین پس از دعاء عیسی علیه السلام
حق جل وعلا ایشان را خوان فرستاد
روی ابن عمر عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم انها نزلت خبزا ولحما وقیل
لهم انها مقیمة لکم ما لم تخونوا قال الفاضل

باز گستاخان ادب بگذاشتند
چون گدایان زلها برداشتند

پس بعض از ایشان گستاخی کردند و ترک
ادب گفتند و زلها بر داشتند قال الفاضل بیت

گروه عیسی لابه ایشان که این
دایمست و کم نگردد از زمین

عیسی علیه السلام آن گستاخان را لابه کرد
و گفت که این طعام شما را دایمست
از جانب خدا بی ادبی مکنید قبول نکردند
قال الفاضل بیت

بدگمانی کردن و حرص آوری
کفر باشد پیش خوان مهتری

هذا غنی عن الشرح لظهور معناه قال الفاضل بیت

زان گدا رویان نادید ز آز
آن در رحمت بر ایشان شد فراز

الفراز

الفراز بفتح الفا جمع آمدنست و الفراز
بکسر الفاء بالا و نمست یعنی آن باب
رحمت که از آن ایشان را نعمت سماوی
نازل می شدی ز گستاخی ایشان
منسد و مغلق شد قال الفاضل بیت

ابر بر ناید پی منع زکات
وز زنا افتد وبا اندر جهات

چونکه ایشان ترک زکات کردند
و اموال حق الله را ندادند بمساکین پس
حق جل و علا ایشان را غضب
کرد منع سحاب و نزول مطر پس از
قحطی و سختی هلاک شدند و چونکه ایشان
مباشرت زنا کردند ایشان را طاعون مسلط

گرد وانواع بلاها برایشان ارسال کرد بسبب
افعال قبیحهٔ ایشان کما اشهد الله بقوله تعالی
وَمَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ
ودرین معنی بزرگی فرمود **بیت**

ایا شاب لرب العرش عاصی •
• اتدری ما جزاء للعاصی
سعیر للعصاة لها ثبور •
• فویل یوم یؤخذ بالنواصی
فان تصبر علی النیران فاعص •
• والا کن عن العصیان قاصی
وفیما قد کسبت من الخطایا •
• رهنت النفس فاجهد بالخلاصی

قال الفاضل **بیت**

هرچه بر تو آید از ظلمات و غم
آن ز بی باکیست و گستاخیست هم

کما قال عز وجل کل نفس بما کسبت
رهینة وجای دیگر فرمود من
عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها
وما ربک بظلام للعبید قال الفاضل **بیت**

هر که بی باکی کند در راه دوست
ره زن مردان شد و نامرد اوست

هر که در طریق خدا گستاخی
وبی ادبی کند و کسب معاصی را
مباشرت کند و دیگران او را ببینند
واو را متابعت کنند در معصیت
وترک ادب پس آن کس مضل

ایشان گردد در طریق خدا و ره زن مردان
شود کما قال النبی علیه السلام من سن
فی الاسلام سنة سیئة فله وزرها
و وزر من عمل بها الحدیث قال الفاضل بیت

از ادب پرنور گشتست این فلک
و از ادب معصوم و پاک آمد ملک

یعنی افلاک امر خدا را چون بجای
آوردند منور شدند از نور شمس و
قمر و سایر النجوم ای عزیز فلک معنوی
قلب انسان کاملست چونکه انسان
کامل امر خدا را بجای آورد منور
شد از نور معرفت که مصطفی علیه السلام
فرمود من اخلص لله اربعین صباحا

ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
پس ملائکه نیز معصوم شدند از معصیت
بالادب و سایر التسبیح والتهلیل
قال الفاضل بیت

بد ز گستاخی کسوف آفتاب
شد عزازیلی ز جرأت رد باب

یعنی آفتاب عالم آرا را کسوف
می آید از گستاخی خلق جهان اما ای
طالب بدانکه قلب انسان کامل
روشنترست از صد آفتاب چه جای
آفتاب بلکه آفتاب در پیش او
پرتوی ندارد کما قال النبی علیه
السلام ان لله عبادا قلوبهم انور

من الشمس الحديث پس اینچنین قلب
که قابلیت دارد بتربیت اولیا بمقامی
رسد که از آفتاب بچندان مرتبه روشنتر
باشد لکن بگستاخی خود در راه خدا آفتاب
ضمیرش را از زنگ صورکونیه و کدورات
احکام امکانیه صد کسوف آید و در کسوف
ظلمات بشریه بماند ابد الآباد **اللهم**
خلصنا من ظلمات الطبیعة البشریة
وادخلنا الی انوار الصمدیة پس بدان
ای طالب انوار آلهی وای راغب
اسرار نامتناهی عزازیل ملک
مقرب بود در میان ملآئکه لکن از گستاخی
خود جرات معصیت کرد و قبول امر

الهی

الهی نکرد یعنی آن زمانکه حق جل
و علا ملائکه را فرمود که آدم را سجده
کنند **وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ**
فَسَجَدُوٓا اِلَّآ اِبْلِيسَ اَبٰى وَاسْتَكْبَرَ
پس همهٔ ملآئکه بیکبار سجده کردند لکن
عزازیل سجده نکرد و گفت **قَالَ اَنَا**
خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ
قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّكَ رَجِيمٌ
وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي اِلٰى يَوْمِ الدِّينِ پس
بدین سبب از درگاه خدا مردود و مقهور
شد **وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ** و ههنا
مسائل اصولیة احدیها ان ترک السجود
لم یکن کفرا عند اهل السنة والجماعة

وكذا اكل كبيرة وقالت الخوارج من ارتكب
كبيرة كفر واستحق التخليد في النار وقالت
المعتزلة من ارتكب كبيرة خرج من الايمان
ولا يدخل في الكفر لكن يستحق التخليد في النار
وقلنا لا يصير العبد بصغيرة ولا كبيرة كافرا
ولا يخرج به عن الايمان اذا لم يستحل ولم يرد
الامر فان الله سمى المذنبين مؤمنين
وقال يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا وَذَرُوا مَا
بَقِيَ مِنَ الرِّبَوا الآية والحاصل ان قبول
الامر ايمان والعمل به طاعة وتركه معصية
ورده كفر ومنها الجبرية يقولون لا ينفع
ايمان ولا طاعة ولا يضر كفر ولا معصية
فان الله تعالى لعن ابليس مع كثرة الطاعات

واكرم

واكرم سحرة فرعون مع كثرة المعصية
انما العبرة لسابق العناية ملاقات پادشاه
با آن طبيب الهی که در خوابش بشارت
دادند بملاقات او قال الفاضل بيت

دست بگشاد وکنارش گرفت
همچو عشق اندر دل وجانش گرفت

يعنی پادشاه طالب راه خدا
دست بگشاد وبا آن قطب دوران
همنفس رحمان مصافحه ومعانقه کرد
ومحبت اورا اندر دل وجان پنهان کرد
قال الفاضل بيت

دست وپیشانیش بوسیدن گرفت
ازمقام وراه پرسیدن گرفت

مقصود از بوسه دادن دستش آنست
یعنی محبت دلش بید قدرت اوست
ومحکم وقوی کرد که دیگر انفکاک وانفصال
میسر نشود واز احوال راه ومقامهای او
پرسیدن گرفت بزبان دل تا که
احوال طریق را علی التفصیل واقف
شود قال الفاضل بیت

پرسس پرسان میکشیدش تا بصدر
گفت گنجی یافتم آخر بصبر

معنی هذا البیت علی اللغة الظاهرة
ظاهرة غنیة عن الشرح لکن بحسب
الحقیقة خفی یحتاج الی البیان یعنی آن
پادشاه طالب راه خدا از آن مرشد

کامل

کامل ربانی وطبیب حاذق روحانی احوال
طریقت را پرسید واورا دید که در
معرفت احوال طریقت کامل ومکمل
پس محبت اورا اندر دل خود کشید
تا بسویدای قلب رسید که فاضل
گفت تا بصدر کشید صدر مقام علی
را گویند پس دید اورا که گنجینهٔ اسرار
الهیست پس گفت که گنجینهٔ اسرار
یافتم ببرکة الصبر قال الفاضل بیت

گفت ای نور حق ودفع حرج
معنی الصبر مفتاح الفرج

یعنی شاه طالب راه خدا گفت
آن مهمان غیبی را ای نور خدا که باضیاء

و شعشعهٔ نور تو ظلمات حرج مندفع و زایل
می شود ای طالب اسرار احدیت و ای
راغب انوار صمدیت بدانکه اولیا نور
حقند بقول النبی علیه السلام انا من نور
الله و الانبیاء من نوری و الاولیاء من
نوری پس هرکه بتربیت ایشان معارف
گشت و بعضی اولیا برسید بالصبر
فی الریاضة و المجاهدة پس اورا ابواب
معارف و درهای سرور ابدی
گشاده شد زیرا که ایشان مفتاح
انواع فرج و اصناف فتوحات
کلیه اند کما قال النبی علیه السلام
ان من الناس اناس مفاتیح

للخیر و مغالیق للشر و من الناس
اناس مفاتیح للشر و مغالیق للخیر فطوبی
لعبد جعل الله مفاتیح الخیر فی یدیه و ویل لعبد
جعل الله مفاتیح الشر فی یدیه قال
الفاضل بیت ای لقای تو جواب هر سؤال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
ای عالم عامل ربانی و ای عارف عاشق
صمدانی بدانکه هرکه ملاقی اولیا شد و از
ایشان تحصیل لسان حال کرد همهٔ مشکلات
دینیه و شبهات طریق اخرویه
بدو محصول شد بلا استفسار بالقیل و
القال زیرا که از نور معرفت ایشان
بر قلب طالب پرتوی زند و از حجب ظلمات

جهل خلاص گرداند و منبع معارف و معدن
حکمت سازد کما قال النبی علیه السلام
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع
الحکمة من قلبه علی لسانه قال الفاضل بیت

ترجمانی هرچه ما را در دل است
دستگیری هرچه پایش در گل است

ای سالک صادق وای مرید عاشق
بدانکه اولیاء عظام و مشایخ کرام دستگیر
طالبان راه خدا اند که در طبیعت اخلاق
بشریت ساکن و در حجابهای کدورات
نفسانیه متمکن مانع بودند و ترجمان انواع
لسان معرفت اند که در دل ایشان پنهان
و مخفیست بیت غیر نطق و غیر ایما و سجل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل پس
هرچند که سالک بیدارتر شود معرفتش
زیاده تر شود کما اشیر الی ذلک بقول النبی
علیه السلام من عرف الله طال
لسانه قال الفاضل بیت

مرحبا یا مجتبی یا مرتضی
ان تغب جاء القضا ذاق الفضا

مجتبی مرتضی گزیدهٔ خلق جهان را گویند
پس بعد از زمرهٔ انبیا علیهم السلام
گزیدهٔ اولاد آدم و خلاصهٔ اهل عالم
طایفهٔ اولیاء عظام و مشایخ کرام
اند پس هرچند که ایشان حاضر
شوند و همت بلند ایشان بر طالبان باشد

پس طالبان لذا انواع بلاها وآفتها
امین شوند وانواع فتوحات برایشان
حاصل میشود اما که درآن زمان اولیا
ومرشدان ازمیان غایب شوند
انواع قضاها وبلاها برایشان آید وآن
فضای صحرای دل که در وسعت مثل ومانند
ندارد که در حدیث قدسی اشارت
آمده است که فرمود ما وسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی
المؤمن برایشان تنگ وضیق شود
پس انشراح صدر آن زمان حاصل
می شود که بتربیت اولیا مقارن شوند
قال الفاضل بیت

انت مولی القوم من لا یشتهی
قدردی کلا لئن لم ینته

یعنی آن قطب دوران وقایم
مقام سلیمان که پیشوای سالکین وراه‌نمای
طالبین است مولای خلق جهانست من
لا یشتهی ای من لا یحبه قدردی ای وقع
فی ورطة الهلاک کلا حقا لئن لم ینته
یعنی ان لم یجتنب ولم یعرض عن
البغض والعداوة کما اخبر الله تعالی عن
الذی یبغض رسول الله صلی الله علیه
وسلم بقوله کلا لئن لم ینته عن
اذا محمد علیه السلام وتکذیبه لنسفعاً
بالناصیة لناخذن بناصیته فلنجرنه الی النار

کما قال عزّ و جلّ فیؤخذ بالنّواصی والاقدام

قال الفاضل بیت

چون گذشت آن مجلس و خوان کرم
دست او بگرفت و برد اندر حرم

هذا الکلام بیّن بنفسه غنیّ عن الشرح
بردن پادشاه آن طبیب را بر سر
بیمار تا که حال او را بیند قال الفاضل بیت

قصهٔ رنجور و رنجوری بخواند
بعد از آن در پیش رنجورش نشاند

یعنی آن قطب حاذق را قصهٔ
بیمار شدن خبر داد و او را پیش
کنیزک برد قال الفاضل بیت

رنگ روی و نبض و قاروره بدید
هم علاماتش هم اسبابش شنید

العلامات قد تکون علی ماض فینتفع بها الطبیب
وحده اذ قد یستدلّ بها دراکه بها علی فضلته
و قد تکون علی حاضر فینتفع بها المریض وحده
اذ قد یحصل بذلک الوقوف علی مرضه
و قد تکون علی مستقبل فینتفعان بها پس
چون علاماتش دید و اسباب او که
تعفّن اخلاطست که چهار گونه آمد یکی خون
که گرم و تر است و یکی بلغم است که
سرد و تر است و یکی صفرا است
که گرم و خشک است و یکی سودا که سرد
و خشک است و النّبض ایضا یبیّن احوال
المریض وله اقسام طویل و قصیر و عریض

مشرف ومنخفض ومعتدل وحرکته
اما قوی او ضعیف او متوسط وزمان
الحرکة وهو اما سریع او بطیٔ او متوسط
ویعلم احوال المریض بالقارورة فله اقسام
ایضا فمنه تبنی واترجی وغیرهما کالابیض
والاحمر یستدل بها حال المریض من
غلبة الدم والبلغم والصفرآء والسودآء
اینها همه علامات واسباب بدن صورت اند
اما ای طالب باید دانست که مرشد
کامل که طبیب روحانیست دران زمانکه
وجه سالک مریض القلب را نظر کند
از قیافت او خبردار شود و نبض تجربه
میکند یعنی با او کلمات کند وچیزها

ازو

ازو پرسد وقاروره اش را نیز تجربه کند
که واقعه ورویای ویست پس بدین سبب
بحال او واقف شود قال الفاضل بیت

گفت هر دارو که ایشان کرده اند
آن عمارت نیست ویران کرده اند

ای عالم وعامل ربانی وای عارف وعاشق
صمدانی بباید دانست که مرشدان خلق
عالم ورهبران اولاد آدم سه گونه اند
یکی شیخ صورت ویکی پیر معنی پس
آنکه شیخ صورت است زهد اختیار
کرده است ودر زهد مانده وآنکه پیر معنیست
عشق اختیار کرده است وعشق را مذهب
خود ساخته ویکی دیگر هست که هم زهد

و تقوی اختیار کرده است و هم عشق
این طریق بهتر است از هر دو زیرا که این
طریق راه اکملان است که ذو جهتان
اند و ذو جناحین پس جهد کن که این طریق
را بدست آری که طریق اکمل است
از زهد خود مغرور مشو و از عشق مسرور
اگرچه این هر دو در جای خود ممدوح اند
لکن باید که هر دو با یک دیگر
مقارن باشند ای طالب راه خدا
طریق عشق که مقارن و مجامع تقوی باشد
که سلوک اولیاست بهتر از طریق
زهد خشک بود هزار بار زیرا که این
طریق طریق اتقیاست کما قال الله تبار

و تعالی فی حق اهل هذا الطریق إن
اکرمکم عند الله اتقیکم پس هر که با این
هر دو ارشاد کند اکمل است
از اینست که صاحب گلشن راز فرموده بیت

کسی مردی تمام است کز تمامی •
کند با خواجگی کار غلامی •
پس آنگاهی که ببرید او مسافت •
نهد حق بر سرش تاج خلافت •
بقایی یابد او بعد از فنا باز •
رود انجام ره دیگر به آغاز •
شریعت را شعار خویش سازد •
طریقت را دثار خویش سازد •
حقیقت خود مقام ذات او دان •

بود دایم میان نور ایمان •
• باخلاق حمیده گشته موصوف
بعلم و زهد و تقوی بوده معروف •
• همه با او ولی او از همه دور
بزیر قبهای ستر مستور •
پس هر دوا و علاج که ایشان کردندی
بیماران را صحت یافتند و هر
دارو که ناقصان دادند طالبان راه
خدا را که بیمار دلان اند صحت نیافتند
بلکه خراب و ویران شدند زیرا که
چون در ارشاد ایشان و تربیت ناقصان
آن بیماران مقصود نیافتند و بمراد
نرسیدند و از حجابهای بشریت خلاص

نگشتند و از فتوحات اولیا اثر ندیدند
پس بدین سبب همه مرشدان را انکار
کردند کاملان و ناقصان را پس بدین
سبب خراب و ویران دل ماندند
اما ای طالب طریق راه خدا بدانکه صاحب
مثنوی قدس الله روحه العزیز نوشته که
خود بطریق التمثیل و الحکایه بیان کردم طالبان
راه خدا را بلطف و کرم خویش
تا که آگاه و متنبه شوند و بطریق ناقصان
قناعت نکنند و در طلب اکملین مجد باشند
پس چون آن مقتدای صدر طریقت
و راه نمای راه حقیقت مولانا جلال الملة
والدین پیش از ملاقات کاملان

و سابق از وصلت عارفان بارشاد
ناقصان مبتلا و گرفتار گشته بود بعض
از مریدان پدر خود و بعض دیگر از خلفاء
عزیز او چون ازیشان مستفید و مستفیض
نشد انکار همه مرشدان نکرد بلکه از
صدق دل خویش و عن صمیم ضمیر خود
تضرع و زاری کرد پس حق جل
و علا مر او را از مرشدان حاذق
و پیشوایان کامل یکی را فرستاد بفضل
و کرم خویش پس او نیز وی را ارشاد کرد
بالعشق و التقوی تا بکمال رسید و این
چنین احوال ما را نیز واقع شد در دیار
روم حتی خلافت نیز دادند در طریق زین

الدین

الدین خافی رحمة الله علیه رحمة واسعة
و لکن قناعت نکردیم و با این قدر سلوک
راضی نشدیم و با خدای تعالی عهد
کردیم که آنچه از عمر باقی مانده است
در طلب این راه صرف کنیم و گرد عالم
گردیم و قرار نگیریم باشد که حق جل
و علا ما را بملاقات انسان کامل و مرشد
حقیقی برساند تا بارشاد او متنعم و مستفیض
شویم پس بدین سبب قصد دیار خراسان کردیم
و بآرزوی آن خطه از دیار روم جدا شدیم
لکن گفتیم که اول کعبة الله را شرفها الله
طواف کنیم چون از دیار روم بدیار
عرب رسیدیم از سفر دریا پس

مقام را که رسیدیم از طلب و تجسس
خالی نشدیم تا بمحروسهٔ مصر رسیدیم
و در جامع الازهر متمکن و متوطن شدیم و طلب
و جستن شروع کردیم از هر طرف گوشه
نشینان و عزیزان را طواف و
زیارت کردیم هر بسیار کسان را دچار
شدیم از رجال غیب و بدعاهای ایشان
متنعم شدیم اما هر جا که یکی را از آن
اهل الله دوچار می شدیم احوال
خود بر او عرض میکردیم برین نمط چند
روز در مصر متمکن و در جامع الازهر
ساکن شدیم ناگاه یک روز در جامع
طیلون یکی را از اهل الله دوچار شدیم

و با او مصاحبت کردیم و ما را از همهٔ
احوال ما خبرها داد که یکی از آن خبرها با او نگفته
بودیم چون حال او چنین دیدیم پس ما او را
گفتیم که از شما توقع داریم که چندی با شما
مصاحبت کنیم و مفارقت نکنیم گفتند
ما با کسی نتوانیم مصاحبت کرد لکن بروید
بجامع مؤیدیه در آنجا کسی هست که او را شیخ
ابراهیم می گویند همهٔ مرادات شما
از و حاصل میشود پس ما نیز دست
مبارکش را بوسه دادیم و وی ما را دعاء
خیر کرد رفتیم و بجامع مؤیدیه در آمدیم
و بشرف ملاقات آن عزیز بحر لاهوتی
و معطی جواهر خزاین جبروتی مشرف

شدیم و چون انجا رسیدیم قصهٔ ما در ارشد
درینجا مختصر کنیم تا بطول نه انجامد القصه در خلش
سالها ماندیم و دیگر ما را بجای آخر رفتن
و یکسی دیگر ملاقات کردن احتیاج نماند
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله قال الفاضل بیت

بی خبر بودند از حال درون
استعیذ الله مما یفترون

نیک بدان ای عالم عامل و ای سالک
کامل که این بیت از روی تمثیل و صورت
حکایت نقاب مانع و حجاب ساتر را
برداشت و جمال معنی بر طالبان از برج
معارف بازغ و طالع شد و مستورات

عروض ابیات بر عاشقان خود جلوه گری
کرد و مکنونات جواهر معانی از
خزائن فصول و صنادیق ابیات
بر دلهای راغبان خویش شعله زد یعنی
آن مرشدان که قصد تربیت نفس
مریضه کرده بودند پس ایشان در ارشاد
ناقص بودند و از احوال درونی و معارف
لدنی خبردار نبودند پس گویا که ایشان
مر خویشتن را افترا کردند که ما همه
مرشدان و کاملانیم در طریق اولیا
پس طالب چون مرحال ایشان را مطلع شد
روی خود از ایشان بگردانید و گفت مصرع
استعیذ الله مما یفترون قال الفاضل بیت

دید رنج و کشف شد بروی نهفت
لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت

چون آن قطب دوران وخلیفهٔ رحمان
طبیب حاذق روحانی بود امراض نفسانیهٔ
طالب و اخلاق ردیهٔ راغب را مطلع
و واقف گشت لکن از شاه سالک راه
خدا پنهان کرد و مر او را نگفت زیرا که احوال
واقعه از دو نوع خالی نیست نیک است
یا بد پس هر دو را مر صاحبش را نشاید
گفتن زیرا که اگر نیک باشد طالب را
ازو عجبی حاصل شود و گر بد باشد نومید
گردد پس ازین سبب شاه را نگفت
وازو پنهان کرد و اینجا اسرار غریبه

وحکمتهای

وحکمتهای عجیبه هست لکن هر کس
مطلع نمی شود پس جهد کن که از واقفان
او بزبان حال پرسی و تو نیز واقف شوی
لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ
كَيْدًا ازین خبر نشان داده است قال
الفاضل بیت رنجش از صفرا و از سودا نبود
بوی هر هیزم پدید آید ز دود ای عالم ربانی
وای عاشق صمدانی امراض دوگونه است
یکی جسمانی که از کیفیات متباین و اخلاط
متعفنه متولد و پیدا می شود و یکی نفسانی که
از اخلاق ردیه و صفات ذمیمه
حاصل میشود و آن فاضل مهمان
غیبی دید که رنج نفس جاریه جسمانی نبود

بلکه مرض او تعلق بقلب داشت که فی قلوبهم
مرض بیان این کرده و بوی مرد کلام اوست
که از درون او خبرها میدهد قال الفاضل

دید از زاریش کو زار دلست
تن خوشست و او گرفتار دلست

ای نور چراغ روحانی وای چشمهٔ روضهٔ
معانی نیک باید دانست که فحوای
این بیت دلالت می کند که این قصهٔ
پادشاه بطریق التمثیل مذکور شده است
زیرا که از هوشمندان مخفی و پوشیده
نیست که تن آن جاریه در صحت بود و
او گرفتار دل شده پس ازین دلالت
ظاهر شد که این حکایت بباطن تعلق

دارد نه بظاهر زیرا که مراد از پادشاه قلب
است که رئیس اعضاست ازین
معنیست مصطفی علیه السّلام فرموده
ان فی جسد بنی آدم مضغةً اذا صلحت
صلح البدن کلّه واذا فسدت فسد البدن
کلّه الا و هی القلب وجای دیگر فرموده
لو خشع قلب هذا لخشعت جوارحه
و قلب نیز با قوّت روح متصرّف
بدنست که او را دل میگویند و هو
ما یشیر الیه کلّ احد بقوله انا و یقول ادرکت
الشئ الفلانی ببصری فاشتهیت
و غضبت منه و کذا یقول اخذت بیدی
و مشیت برجلی و تکلّمت بلسانی و سمعت

باذنی وتفکرت بکذا تو تمته و تخلت
فنحن نعلم بالضرورة ان فی الانسان شیئا
جامعا لجمیع هذه الادراکات والافعال
فانه لا یبصر بالاذن ولا یسمع بالبصر ولا یمشی
بالید ولا یاخذ بالرجل ففیه شیٔ مجمع لجمیع الادراکات
والافاعیل ولا شیٔ من اجزاء البدن
یجمع بجمیع الادراکات والافاعیل
البتة فالانسان الذی یشیر الی نفسه
بانا مغایر لجملة اجزاء البدن فهو شیٔ وراء
البدن وهو السلطان والحاکم والمتصرف
فی البدن کما قال الفاضل مشیرا الی ذاک
السلطان مصرع مرغ جانش در قفس چون میطپید
یعنی مرغ جان شاه که قلب است

در قفس تن میطپید یعنی الشین فی قوله
جانش ضمیر راجع الی القلب الذی هو
السلطان والحاکم فی البدن پس شاه بجوانب
خویش بقوای اندرونی وحواس بیرونی
از بهر شکار واردات قدسیه
ومشاهدات شهودیه روانه شد بشاه
راه حقیقی که انبیا واولیا رفته بودند پس
دیدن کنیزک چیست وغلام شدن
جان شان اورا چونست ای نور چراغ
روحانی وای چشمه روضه معانی
نیک بباید دانست که کنیزک مستعار
وکنایت است از نفس اماره که
آزادی نیافته است از اشتغال

هوای خود و ابتلاء شهوات نفسانیه که معبر
شد بزرگری و آن دو کسی که او را فرستاده
بودند عقل معاد و عقل معاش بودند و آن
طبیبان سابقان که در علاج جاریه عارض
مانع بودند آن مرشدانی بودند که در
ارشاد ناقص و بکمال بلوغ نرسیده بودند
و پیری را لایق و شایسته نگشته و
آن پیر که شاه در خواب دیده بود شیخ
کامل و مرشد حقیقی بود یعنی آن
پیشوای راستین و مقتدای راه دین
و آفتاب پنهان هم نفس رحمان
شمس الاسلام والمسلمین سلطان
العارفین برهان المحققین شمس

تبریزی قدس الله روحه العزیز بود که
طبیب روحانی بود پس علاج کرد
بعلم نافع که مقارن عشق بود کما اشیر الیه
بهذا البیت **بیت** در بشر روپوش کردست آفتاب
فهم کن والله اعلم بالصواب هذا
ما الهم الی من اسرار التأویل
ولکل وجهة هو مولیها قل کل یعمل علی
شاکلته وما یعلم تأویله الا الله والراسخون
فی العلم **قال الفاضل بیت**

عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل

ای محارم ایوان مشاهده وای مبارز میدان
مجاهده نیک بباید دانست که عشق

هر جا که باشد خود را آشکاره می کند
و از خلق جهان خود را مخفی و پوشیده نمی
دارد کما قال صاحب الکواکب الدریة
فی مدح خیر البریة **بیت**

ایحسب الصب ان الحب منکتم
ما بین منسجم منه و مضطرم

الاستفهام للتعجب الانکاری ای
ما ینبغی للمحب ان یظن انکتام حبه عن الناس
فی حال ظهوره بانسجام دمعه ای سیلانه
و اضطرام قلبه یعنی ایظن الصب
ای العاشق سمی صبا لانه لکثرة بکائه غالبا
کانه یصب الدمع من العین **بیت**

فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت
به علیک شهود الدمع و السقم

فالاستفهام
ایضا للتعجب و الانکار بعد شهادت الدمع
و السقم علی محبت العاشق الناشئین
عن المحبة و ما فی ما شهدت مصدریة و اضافة
لفظ شهود الی الدمع بیانیة و استعمال
الجمع فی اثنین سایغ یعنی عشق را کسی
نتواند کتم کرد زیرا که آثار عشق بسیار ست
همه بر عشق شهادت می کنند و همه جوارح
و اعضا از عشق خبرها می دهند بزبان حال
که روشنتر و واضح تر است از
زبان قال زیرا که زبان قال صاحبش را
ستر می کند لکن زبان حال صاحبش را
مستور نمی دارد بلکه آشکاره می کند

بالحرکات والسکنات قال الفاضل بیت
مصرع نیست بیماری چو بیماری دل
ای عزیز سخت ترین بیماری بیماری
دل است زیرا که اگر همه طبیبان عالم
و حکیمان جهان اورا معالجه می کنند و داروهای
گوناگون میدهند نتوانند که اورا
از بیماری دل نجات دهند و خلاص سازند
پس او از بیماری خلاص نیابد الا بعلاج
طبیبان روحانی و حکیمان حقانی قال الفاضل

علت عاشق ز علتها جدا است
عشق اصطرلاب اسرار خدا است

ای عامل کارگاه هدایت و ای کامل
بارگاه عنایت نیک باید دانست

که علت عاشقان خدا نه از ارکان طبایع
و کیفیات عناصر است زیرا که رنج ایشان
جسمانی نیست و بکیفیت اخلاط تعلق
ندارد بلکه انکسار قلوب ایشان لاجل محبت
الهیست کما اخبر الله تعالی بلسان نبیه
علیه السلام انا عند المنکسرة قلوبهم
لاجلی و المندرسة قبورهم لاجلی
ای طالب اسرار طریقت و ای راغب
گفتار حقیقت ازین قبور چه فهم کرده
این قبور ابدان اولیاست و بزرگی
درین معنی فرموده است بیت
قبور الوری تحت التراب و للهوی
رجال لهم تحت الثیاب قبور

بیت لیس من مات واستراح بمیت
انما المیت میت الاحیاء • وقد اشیر الی
ذلک بالکتاب الالهی بقوله وَلَا تَقُولُوا
لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ
أَحْيَاءٌ وَلَٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ پس ازین بیان
ترا معلوم وظاهر شد که قبور دو نوعست
یکی قبور صورت ویکی قبور معنی پس
آنان که از قبور معنی خبردار نیستند چند
که نزد ایشان ذکر قبور کنند غیر از قبور
صورت بخاطر ایشان نیاید پس
ای طالب چون از قبور معنی خبردار
شدی این حدیث را بگوش جان بشنو که
مصطفی علیه السلام فرموده اذا تحیرتم

فی الامور فاستعینوا من اهل القبور
یعنی ان الرب تعالی یطهر قلب العبد
الولی من التعلق الی الغیر فیصیر قلبه مرآتا ومحلا للتجلیات
وقبرا لها فیعد مثل هذا العبد من اهل القبور
استعان به شخص تحیر فی امر دینه ودنیاه اعانه
علی اتمام امره واخرجه من تحیره فافهم
ازین معنیست که فاضل فرموده بیت
خیز در دم تو بصور سهمناک •
تا هزاران مرده بر روید زخاک •
چون ترا اسرافیل وقت راست خیز •
رستخیزی ساز پیش از رستخیز •
هر که گوید کو قیامت ای صنم •
خویش بنما که قیامت نک منم •

در نگر ای سایل محنت زده
زین قیامت صد جهان افزون شده
گر نباشد اهل این ذکر قنوت
پس جواب الاحمق ای سلطان سکوت

مصرع عشق اصطرلاب اسرار خداست

یعنی کما ان علماء علم النجوم اذا نظروا
الی الواح الاصطرلاب و دوآیر المکتوبة
فیها استخرجوا منها احکاما مختلفة کذلک
علماء علم الباطن اذا اخذوا من عالم الحس
وغرقوا فی بحار العشق استخرجوا منها من
جواهر الاسرار الالهیة قال الفاضل

عاشقی گر زین سر و گر زان سرست
عاقبت ما را بدان سر رهبرست

ای عامل کارگاه هدایت و ای کامل بارگاه
عنایت بدانکه از عشق لابد است در راه
خدا زیرا که بی عشق رفتن طریق عاشقان
و گزیدن راه صادقان محال و ممتنع است
و بی عشق خدا بریدن راه خدا میسر نمیشود
پس عشق مر طالبان را در راه خدا فرضیست
اما بدانکه عشق دو گونه است یکی عشق
بنده است با خدا عز اسمه و دیگر
عشق و محبت خداست با بنده پس
آن زمانکه بنده عاشق خدا باشد و معشوق
او ریاضت و مجاهده کند تا بجایی رسد که
قابل انجذاب رحمانی و فیوضات
سبحانی شود و این چنین قابل و طالب را

سالک مجذوب می گویند زیرا که بعد از مجاهدهٔ
بسیار قابل انجذاب رحمانی میشود ولی
هذا المعنی اشیر بالکتاب الالهی بقوله وَلَمَّا جَآءَ
مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ و آن دیگر ابتدا محبت
از جانب خدا باشد او را مجذوب سالک
می گویند زیرا که اول جذبهٔ الهیه او را بخود می
کشد بعد از آن او نیز از لذت جذبهٔ خدا ترک
ما سوای خدا میکند و سلوک طریق
خدا کرده و از همهٔ موجودات اعراض
میکند و قد وقع الاشارة ایضا الی
هذا المعنی بقوله تعالی وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ
خَلِيلًا پس ای طالب جهد کن که عشق
خدا را بدست آری پس در آن زمانکه

عشق

عشق را بدست آوری رفتن طریق
خدا ترا آسان شود زیرا که خدای تعالی
از طالبان دور نیست کما اخبر الله تعالی
بقوله وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ
أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ و جای
دیگر فرمود وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ
حَبْلِ الْوَرِيدِ و بزرگی فرمود درین معنی بیت

طریق الوصل سهل ان تردنی •
فقی ایاک فاطلبنی تجدنی •
فانی منک اقرب منک حتی •
کانک فی اتحاد القرب انی •
قریب حیث کنت وحیث تغدو •
وحیث تروح فاطلبنی تجدنی

ولم اک غائبا وتظن انی
بعید منک فاطلبنی تجدنی
وان تک قد ظمیت الی شوقا
فقاطع کل من تهوی وصلنی

پس ازین بیان معلوم وظاهر
شد که هر که عشق را وسیله سازد
مقصود ومراد خود تحصیل میکند بواسطهٔ
او زیراکه عشق دلیل طالبان وراه نمای
عاشقانست ووسیلهٔ صادقان
وپیشوای عارفان سوآگاه کان من جانب
المحب والطالب او من جانب
المحبوب والمطلوب پس ای طالب
ترا واجب شد که عشق را وسیله

سازی

سازی زیراکه بی وسیلت او ترا بمقصد
رسیدن عسیر است پس ازین سبب
حق جل وعلا فرموده که یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة
یعنی هرچند که عشق وسیله شود
درمیان طالب ومطلوب هرآینه
مقصود حاصل میشود قال الفاضل

هرچه گویم عشق را شرح وبیان
چون بعشق آیم خجل باشم ازان

یعنی هرچه گویم از صفات عشق
ونعت جمیل وی واز آثار کمالات
او مثلا بگویم که عشق مرشد کامل
ورهبر طالبان است وپیشوای سالکان

وهادی ومهدی عالم وجام جهان نما وآینهٔ
گیتی نما وتریاق بزرگ واکسیر اعظم
وعیسی دم که مرده را زنده میکند و
خضر است که آب حیات نصیب
اوست وسلیمان است که همه
زبانها میداند وغیرها ومثلا بگویم
که جبل جبروت است وسیمرغ
قاف ملکوت وموج دریای لاهوت
وحیات دهندهٔ موجودات ناسوت
ومفتاح اسرار الهی ومهدیٔ اطوار
نامتناهی وچراغ شرع وملت
وشمع دین ودولت وهمدم نسیم
وصال ومحرم حرم جلال وهمنفس

رحمان

رحمان وآفتاب جهان ای عاشق
صادق نیک بدان که عشق بوصف
نمی آید زیرا که عشق از کون ومکان بیرونست
وعشق بزبان حال از خود خبر داد وبزرگی
او را بشناخت وبقال آورد پس
تو نیز او را بگوش جان بشنو که ترا
از عشق بویی رسد **بیت**

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست •
عنقای مغربم که نشانم پدید نیست •
ز ابرو وغمزه هر دو جهان صید کرده ام •
منگر بدانکه تیر وکمانم پدید نیست •
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم •
از غایت ظهور عیانم پدید نیست

گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم •
وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست •
چون هرچه هست در همه عالم همی بینم •
مانند در دو عالم ازانم پدید نیست
پس عشق را که تواند که وصف و شرح
کند ازین معنیست که بزرگی فرمود بیت
تعالی العشق عن همم الرّجال •
وعن وصف التّفرق والوصال •
متی ما جلّ شیٔ عن خیال •
تجلّ عن الاحاطة والمثال
یعنی مرتبهٔ عشق بلند تراست
ازانکه همّت مردمان بدو رسد
اگرچه قصد ایشان آن باشد و بلند

ابر

تراست ازانچه بفراق و وصال او را توان
وصف کرد و هرگاه که بلند باشد چیزی
ازانچه قوّت خیال تواند و یرا ادراک
کرد پس بلند خواهد بود از احاطهٔ فهم
فاهمان و آن چشمهٔ روضهٔ معانی و
نور چراغ روحانی عین القضاة الهمدانی
فرماید که بیت بر سین سر بریر سر شاه آمده عشق
بر کاف کلاه کل کلاه آمده عشق •
بر میم ملوک ملک ماه آمده عشق •
با این همه یک قدم ز راه آمده عشق •
و جای دیگر فرمود بیت
عشق پوشیده است هرگز کس ندیدستش عیان •
لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان •

هر کسی بر قدر خود وصفی و لافی می زنند •
عشق او پاکست و صافی از چنین و از چنان •
و جای دیگر فرمود **بیت**
ای عشق دریغا که بیان از تو محالست •
حظ تو ز خود باشد و حظ از تو محالست
انس تو با بروست و بآن زلف سیاهست •
قوت تو ز خدست و حیات تو ز خالست
و او نیز گفت صحیح عبارت و نشان
نتوان داد جز لیس کمثله شیء **بیت**
عشق را مبدا صفت آغاز نیست •
بی نظیرست و را انباز نیست •
و مولانا نیز فرماید **بیت**
بدیدم عشق را سرمست می گفت •

بلا

بلایم من بلایم من بلاسیم •
من آن نورم که با موسی سخن گفت •
خدایم من خدایم من خدایم •
بگفتم شمس تبریزی تویی گفت •
شمایم من شمایم من شماسیم •
پس ازین سبب فاضل فرمود **مصرع**
چون بعشق آییم خجل باشیم ازان یعنی
هرچه میگوییم از آثار و افعال و صفات
عشق خجل نمیشوم لکن چون بذات او
می آییم خجل و شرمسار و عاجز می شوم **تفکروا**
فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله
بیان این عجز کرده است **قال الفاضل**
گرچه تفسیر زبان روشنگرست

لیک عشق بی زبان روشنترست یعنی
گرچه زبان قال روشنتر است از
شرح ذات وصفات وافعال
لکن عشق که بزبان حال گفته شود روشنترست
اززبان قال زیراکه زبان قال گاه باشد که
حال صاحبش را نگوید واززبان عشق که
زبان حال است غلط نمی آید بلکه ازغیر
حقیقت حال نمیگوید پس ازین سبب
روشنتر باشد اززبان قال پس
ازمضمون لسان الحال انطق من لسان
المقال بیان این شده است قال
الفاضل بیت چون قلم اندر نوشتن می شتافت
چون بعشق آمد قلم برخود شکافت

یعنی

یعنی همهٔ علومها ومعارفها که بقلوب
کاملین تعلق دارد قلم عاجز نیست که
اورا بصورت آرد وتحریر کند اما عشق
که درخزاین قلوب عاشقین ودلهای صادقین
است بقلم نیاید پس قلم در تحریر
عشق عاجز ماند وقادر نشود پس شکافتن
قلم عبارتست ازعجز او قال الفاضل بیت
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت
شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت
ای همدم نسیم وصال وای محرم حریم
جلال نیک بدانکه عشق برترست
ازتعینات روحیه ومتمیزات
وهمیه ومشاهدات عقلیه پس چون

عشق ازین همه برتر باشد عشق را ملاقات
میسر نشود الا بتجرد ازین همه و ازین
سبب است که آن شیخ کامل بزرگوار
و یگانهٔ احرار محمد خواجه عطار فرموده که بیت

عقل بند رهروانست ای پسر
بند بگسل ره عیانست ای پسر
عقل بند و دل فریب و جان حجاب
ره ازین هر سه نهانست ای پسر

چون عشق چنین است پس از عشق
چه توان گفت و از عشق چه نشان توان
داد و چه عبارت توان کرد در عشق
قدم نهادن کسی را مسلم باشد که با خود
نباشد و ترک خود کرده باشد و خود را

ایثار

ایثار عشق ساخته زیرا که عشق آتشیست
هر جا که باشد جز او دیگری در آنجا رخت
ننهد هر جا که رود بسوزد و برنگ
خود کرداند و غیر را وجود ندهد روزی
در مجلس سلطان یعقوب مگر مشایخ
کرام و علماء عظام که در تبریز بودند جمع
آمده بودند و در میان ایشان گفت
و گوی عشق افتاده بود و از عشق کلمات
میکردند و لکن از خبر دادن عشق
عاجز و فرومانده بودند اما حضرت
سلطان العارفین و عمدة السالکین عمر
روشنی قدس سره در آن مجلس
حاضر نبودند پس پادشاه قاصدی نزد

ایشان فرستاد که از حقیقت حال عشق
استفسار نماید پس آن قاصد سلطان
بخانقاه آن حضرت رفت ایشانرا در
آنجا نیافت مگر بگرمابه رفته بودند پس
چون ایشانرا در حمام یافت و پیام پادشاه
جهان عرضه داشت کرد و توقع ویرا
بیان نمود پس آن حضرت روشتی
قدس سره فرمودند مارا دوات
و قلم آورید پس چون دوات را
حاضر کردند این بیت را نبشت
و بدست قاصد داد **بیت**
عشق کیفیتی بلا کیفست ۰
راندن او بهر زبان حیفست ۰

پس ازین بیان معلوم و ظاهر شد که
آنانکه مراتب عقل را قطع نکرده اند و
بدایرهٔ عشق نرسیده ایشانرا از عشق
بویی نرسیده است ازین سبب
فاضل فرمود **مصرع**

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

پس آنها که خودرا در عشق گم کردند و در
عشق محو شدند از عشق خبر دادن ایشانرا
مسلم باشد پس جز از عشق غیر عشق را نمی دانند
لا یعرف العشق غیر العشق کما قال بعض
الافاضل من الکملین **لا یعرف الله غیر الله**
ولا یذکر الله غیر الله یعنی لا یعرف العباد
ذات الله تعالی کما هو یعرف ذاته تعالی

ولا یذکرونه کما هو یذکر ذاته تعالی پس ازین
سبب مصطفی علیه السلام فرمود
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک وجای دیگر فرمود
ما عرفناک حق معرفتک وما ذکرناک
حق ذکرک پس در ذات حق تفکر
نیز نمی گنجد کما قال علیه السلام تفکروا فی
آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله
بیت بود در ذات حق اندیشه باطل
محال محض دان تحصیل حاصل
مکن بر نعمت حق ناسپاسی
که تو حق را بنور حق شناسی
پس چون ازین معنی خبردار شدی

معنی

معنی الحمد لله را فهم کردن ترا بحقیقت
میسر می شود الحمد لله الذی فهمنا هذا وما کنا لنفهم
لولا هدایته قال الفاضل بیت
آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید از وی رخ متاب
ای آفتاب پنهان وای همنفس جان
نیک بدان که مصطفی علیه السلام در روشنی
برتر شده بود هزار بار از آفتاب
عالم آرا پس او را دلیل جبرائیل علیه السلام
شده بود تا سدرة المنتهی پس چون دل
هر دو از آفتاب روشن شده
بود پس مناسبت تامه در میان هر دو
حاصل شد بدین سبب همراه یکدیگر

شدند چونکه سلطان کونین و مفخر عالمین صعود کرد
بمقام برتر از سدره پس جبرائیل بر جای خود
قرار گرفت و درانجا ساکن ماند مصطفی علیه
السلام گفت قرب منی قرب
منی یا جبرائیل پس جبرائیل نیز گفت
مقام شما مبارک باد مرا از سدره تجاوز
کردن اذن نیست و گفت لو دنوت
انملة لاحترقت پس چون مصطفی علیه
السلام بلند تر و شریف تر ازین مقام
جایی رسید پس اورا دلیل بهتر رسید
که نور صفات خداست که مناسب
اوست ازین معنیست که صاحب
گلشن راز فرموده بیت

دران

دران موضع که نور حق دلیلست •
چه جای گفت و گوی جبرئیلست •
فرشته گرچه دارد قرب درگاه •
نگنجد در مقام لی مع الله •
چو نور حق ملک را پر بسوزد •
خرد را جمله پا و سر بسوزد •
پس امت او نیز بتبعیت او روشنتر
و فزون تر است از آفتاب جهان
کما قال علیه السلام ان لله عبادا قلوبهم
انور من الشمس وفعلهم کفعل الانبیاء
بیت ظلمتی را کآفتابش بر نداشت •
از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت •
پس تو نیز ای طالب قابل قابلیت

از آفتاب روشنتری اگر ترا نیز
دلیل راه خدا باید از آن مرشد کامل که
روشنتر از آفتاب است رو
مگردان و از خدمت او خالی مباش
که ترا رهبری کند قال الفاضل بیت

از وی ار سایه نشانی میدهد
شمس هردم نور جانی میدهد

ای چراغ شرع و ملت وای
شمع دین و دولت سایه ظلست
و ظل دو گونه است یکی ظل خالقست
و یکی ظل مخلوق پس بدان که اولیا ظل
حقند کما قال الفاضل بیت
کیف مد الظل نقش اولیاست
گو دلیل نور خرشید خدا است
و مصطفی علیه السلام فرمود السلطان
ظل الله پس ایشان سلطان اخروی
اند زیرا که حق جل و علا ایشانرا
از نور خود آفریده کما قال النبی
علیه السلام انا من نور الله والانبیاء من نوری
والاولیاء من نوری پس قلوب
ایشان روشنتر است از آفتاب
چرخ چهارم کما ورد فی الحدیث النبوی
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس
وفعلهم کفعل الانبیاء الحدیث
پس بدان ای طالب راه الهی و

ای راغب مقامات نامتناهی آنهاکه
ظلال حقند خلیفه در جهانند کما اشیر الیه بقوله
تعالی لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
الذین من قبلهم پس اینجا سر غریبی
هست لکن هر کس فهم نتواند کرد
زیراکه خلیفه باید که بصفات مستخلف
موصوف شود و از صفات خود
خالی و فانی شود و از رنگ بشریت
در او اثر نماند بلکه همه رنگ او رنگ
مستخلف باشد صبغة الله ومن احسن
من الله صبغة نقد وقت او شود والا کی
خلیفة الحق ولذلک قال فی حقه کنت له
سمعا وبصرا ویدا ولسانا ورجلا فبی یسمع

وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی
یمشی والی هذا المعنی اشار النبی علیه السلام
ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن
وجای دیگر فرمود ان الله خلق آدم
علی صورته یعنی ان الله تعالی جعل
آدم ای الصورة النوعیة الانسانیة مرآتا
لذاته ومظهرا لصفاته ومجلا لافعاله لیظهر
من حیث المجموع فالمراد من الصورة المعنویة هی
کصورة المسئلة والی هذا المعنی اشار
بقوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم فان الخلیفة یتصف بجمیع صفات
الحق تعالی غیر الوجوب الذاتی وانما
قیدنا الوجوب بالذاتی لان الممکن

ما لم يجب لم يوجد لكنه واجب به لا
بنفسه پس آن ظل که ظل مخلوق است
وجود حقیقی ندارد زیرا که بودنا بود ست
پس بدان ای طالب راه خدا آن
سایه که فاضل در بیت فرمود که مصرع
از وی از سایه نشانی میدهد مرشدان
ناقصانند که در صورت همچو اولیاء مرشدان
کاملانند لکن بحسب الحقیقه از ایشان
نیستند همچون سایهٔ انسان که شبیه
انسان است امّا در حقیقت انسان
نیست پس اینچنین مرشدان که ناقصانند
و بکمال ارشاد نرسیده‌اند خواهند که
از عشق نشان نهادند و طالبان را

ارشاد کنند بقدر استعداد ایشان پس
فاضل فرمود آنان که همچون سایه اند
اگر از عشق نشان میدهند زعمهم
شمس را این که هر دم نور جانرا
می افزاید پس بدان ای طالب
راه خدا مراد از شمس شمس تبریز است
و هم صفتان او که در بحر عشق مستغرق اند
و طالبان را بعشق پرورش میکنند
و نور جان طالبان را هر دم زیاده
می سازند بلکه صد جان میدهند که
فرمود بیت نیم جان بستاند و صد جان دهد
آنکه در وهمت نیاید آن دهد قال الفاضل
بیت سایه خواب آرد ترا همچون سمر

چون برآید شمس انشق القمر ای طالب
راه خدا بدان که سایه مستعار وکنایت است
ازمرد ناقص درارشاد که طریق ارشاد نداند
واز راه عشق خبردار نباشد وخواهد که ارشاد
کند طالبان راه خدا را با این جهل پس
اینچنین ناقصان طالبان را خواب
آرند یعنی حجابهای طالبان را زیاده
تر کنند وایشان از خواب غفلت خلاص
نشوند همچون سمر یعنی همچو حکایاتی که
سامعان را خواب می آرد لکن آن
زمان که شمس جهان وآفتاب پنهان
می آید که اکمل خلق جهان است انشقاق
قمر میکند امانیک بدان ای آفتاب

معانی

معانی وای نور چراغ روحانی که
انشقاق قمر دوگونه است یکی انشقاق صوری
ویکی انشقاق معنوی پس انشقاق صوری
واقع بشد در عهد سلطان دنیا ودین
وآفتاب شرع دریای یقین علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات
کما اخبر الله تعالی بقوله اِقْتَرَبَتِ
السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وای دنت القیمة
وانشق القمر عن انس بن مالک رضی
الله عنه انه قال ان اهل مکة
سألوا رسول الله صلی الله علیه وسلم
اَنْ یُرِیَهُمْ آیَةً فَاَرَاهُمْ انشقاق القمر
فقالت قریش سحرکم ابن ابی کبشة

نسبوه الى السحر بعد رؤية هذه المعجزة العظيمة و
امثال هذه المعجزة صدرت عن النبي
عليه السلام مرارا ونذكر بعضها لمناسبتها
لهذا المحل قال الراوي ان في ابتداء حال النبي
عليه السلام قام ابوجهل في جماعة من اشراف
قريش الى ابي طالب عم النبي
عليه السلام فقال اين ابن اخيك الذي
اظهر دينا خلافا ما كنا عليه وسوء بيت الهتنا
ونحن نعفو عنه شرفا لك فان ترك ما هو
عليه من الخلاف وعاد الى الوفاق والا
لم يبق بيننا وبينه الا السيف فقال لهم
ابو طالب اقعدوا انتم حتى استدعيه
واستخبره وابصر ما يجيبني فدعاه فحضر النبي

عليه السلام وكان ابو طالب جالسا على سريره
متكأ عليه فركب النبي عليه السلام اعناق اولئك
الكفرة رؤساء قريش حتى بلغ السرير
واستند بجنب عمه ابي طالب فقالوا
لابي طالب اما رأيت كيف ترك
حرمتك ووداس اعناقنا وقعد بجنبك
على سريرك فقال ابو طالب ان
كان صادقا فيما يقول ويدعيه فاليوم
على سريري غدا يقعد على اعناقكم فقالوا
له ان كان هو صادقا في دعواه فقل له حتى
يأتي بحجة قدامك حتى نقربه ونصدقه
قال ابو طالب يا ابن اخي ما تقول فيما
قالوا فقال عليه السلام سلوا ما شئتم وكان

فی صحن الدار صخرة ای حجرة صمآء یعنی مصیقل
فاجتمع رأیهم علی ان یخرج من هذه الصخرة
شجرة و تنشق رأسها بنصفین فیلغ احدهما الی
المشرق والآخر الی المغرب فاشتغل
النبی علیه السلام بالدعآء فنزل جبرآئیل علیه
السلام وقال ان الله تعالی یقول من خلقت
هذه الصخرة فعلمت انهم یطالبوک بهذه المعجزة
فقد خلقت الشجرة فی جوفها فسجد النبی
علیه السلام فانشق ذلک الحجر نصفین
وخرجت منه صیحة کاد ان یغشی علیهم
عقولهم وخرجت الشجرة من وسطه
وارتفعت حتی بلغت الی السمآء علی
حسب ما طلبوا منه فقالوا ما احسن ما جئت

یا محمد ولکن لا نؤمن بک حتی ترد الشجرة
الی الحجر کما کانت فتفکر النبی علیه السلام
فنزل جبرآئیل علیه السلام وقال ان الله
تعالی یقول علیک الدعاء وعلی الاجابة
فدعا النبی علیه السلام فرجعت الشجرة
رویدا رویدا الی ان رجعت علی حالها فقاموا
من الموضع وقالوا ما اسحرک یا محمد قط
ما رأینا مثلک ساحرا ومعجزة اخری منه
علیه السلام قال کان النبی علیه السلام
فی مسجد مع جماعة من اصحابه رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین اذا دخل اعرابی فرکب
علی اعناقهم حتی انتهی الی النبی علیه السلام
فقال والله ما اظلت الخضرآء ولا اقلت

الغبراء على ذي لهجة اي صاحب كلام اكذب
منك وما اشتملت ارحام النساء باخذ
ابغض الي منك ولولا مخافة الناس
لقتلتك فقام عمر رضي الله عنه وجرد سيفه
وعمد الى الرجل فقال النبي عليه السلام
مه يا عمر اي اصبر ثم اقبل على الاعرابي وقال
عليه السلام من اي قبيلة انت فقال من
بني سليم فقال عليه السلام هل سمعت
مني شيئا كرهته قال لا قال هل
احزنتك قط قال لا قال اما فيك
مروة ان رجلا لم يحزنك قط فتحقره من
بين القوم قل لا اله الا الله فقال كيف اقول
هذا قد بلغني انك ساحر كذاب كاهن

قال

فقال عليه السلام ليس الامر كما بلغك
بل انا رسول الله وانا اصدق من على وجه الارض
قل لا اله الا الله فقال يا محمد معي شيء لو آمن بك
آمنت بك قال عليه السلام وما ذلك الشيء
فنفض الاعرابي كمه فوقع منه ضب فقال عليه
السلام يا ضب السلام عليك فقال
وعليك السلام يا زين القيمة فقال عليه
السلام من انا قال انت رسول الله
رب العالمين وزين الخلق يوم القيمة
اجمعين من آمن بك فقد فاز ونجا
ومن انكر عليك فقد خاب وخسر
فقال عليه السلام لمن تعبد قال الذي في السماء
عرشه وفي الارض سلطانه وفي البحر بدايعه

وفی البحر عجایبه وفی القبور قضاؤه وقدره و
فی القیمة حکمه وعدله وفی النار عذابه وفی الجنة
رحمته قال الراوی فضحک الاعرابی فقال
علیه السلام اتضحک علی معجزة رسول الله
تعالی قال لا ولکن لما دخلت المسجد کنت
ابغض الخلق الی والآن انت احب
الخلق فانا اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله ومثل هذه المعجزة صدرت
عنه علیه السلام کثیر ابل الاحجار تکلم به یک
روزی ابوجهل امد که تجربه میکند مصطفی را
علیه السلام و سنگهای چند بدست
خود پنهان کرده بود که فاضل در مثنوی اشارت
فرمود بیت سنگها اندر کف بوجهل بود

کف

گفت ای احمد بگو این چیست زود
گر رسولی چیست در مشتم نهان
گر خبر داری ز راز آسمان
گفت چون خواهی بگویم کان چهاست
یا بگویند آنکه ما حقیم و راست
گفت بوجهل این دوم نادرتر است
گفت آری حق ازان قادرتر است
از میان مشت او هر پاره سنگ
در شهادت گفتن آمد بی درنگ
لا اله گفت الا الله گفت
گوهر احمد رسول الله سفت
چون شنید از سنگها بوجهل این
زد ز خشم آن سنگها را بر زمین

گفت نبود مثل تو ساحر دگر •
• ساحران را سر تویی و تاج سر
خاک بر فرقش که بد کور لعین •
• چشم او ابلیس آمد خاک بین
پس بدانکه معجزات او را نهایت
نیست و ذکر هذه المعجزة علی وجه
المناسبة لانشقاق القمر فی کونها معجزة
عجیبة فلنرجع الی بیان ما نحن فیه
من انشقاق القمر المعنوی الذی ذکره
الفاضل فی قوله مصرع چون برآید شمس انشق القمر
پس بدان ای عامل کارگاه هدایت
وای کامل بارگاه عنایت قمر معنوی
قلب انسان است پس انشقاق او
آن

آن زمان می شود که با آفتاب معنوی که
مرشد کاملست مقارن شود پس اصبع
ید قدرت او قلب طالب را منشق کند
تا که هرچه اندرونست از کدورات
بشریه و اخلاق ردیه بیرون آورد و
او را مملو کند بانواع العلوم النافعة
و باصناف المعارف اللدنیة که شرح
صدر عبارت ازین است کما اشیر
الیه بقوله تعالی أَفَمَن شَرَحَ
اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ
ازین انشراح مصطفی علیه السلام چنین خبر
داد که فرج عنی سقف بیتی وانا بمکة
فنزل جبرائیل علیه السلام ففرج صدری ثم

غسله بماء زمزم ثم جاء بطشت من ذهب
ممتلئ ایمانا و حکمة الحدیث اللهم اجعل
فی قلبی نورا و فی سمعی نورا و عن شمالی نورا
و امامی نورا و خلفی نورا و فوقی نورا و تحتی
نورا و اجعلنی نورا قال الفاضل بیت

خود غریبی در جهان چون شمس نیست
شمس جان باقیست اورا امس نیست

ای نور چراغ روحانی و ای چشمه روشنی
معانی بدانکه از شمس عجیب تر و غریب تر
در جهان چیزی نیست زیراکه در میان
مخلوقات جهان و موجودات
آشکاره و نهان مثل ندارد زیراکه
ضیاء سنا برق او محیط موجودات است

و فی بصری نورا و عن یمینی نورا

و از مس

در زمین و آسمان هیچ جایی نیست
الا که بنور او منور است همچو شجره طوبا
که در بهشت مثل و مانند او نیست و محیط
درجات جنت است پس ای طالب اسرار
طریقت و ای راغب گفتار حقیقت
کر شمس با چنین حسن و زیبایی و لطف
و رعنایی زوالی دارد امسش پیدای شود
و در روز قیامت از ضوء او اثر نمی
ماند کما اشیر الیه بقوله تعالی اذا الشمس
کورت قاضی بیضاوی میفرماید
ای لفت من کورت العمامة اذا لففتها
بمعنی رفعت لان الثوب اذا ارید رفعه
لف او لف ضوءها فذهب انبساطه

فی الآفاق وزال اثره وقال علیه السلام
من احب ان ینظر فی یوم القیمة فلیقرأ
اذا الشمس کورت چون این شمس
صورت را نقل و تحویل و زوال آید پس
بدان که شمس جان که عبارت و کنایت
است از انسان کامل و مرشد حقیقی
که نور حق است بهتر از شمس صورت
است هزار بار زیرا که آفتاب معنی را
زوال نیاید و نقل و تحویل نپذیرد بیت
چو نور حق ندارد نقل و تحویل ⁘
نیاید اندرو تغییر و تبدیل
ازین سبب مصطفی علیه السلام فرمود
ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس

بیت ظلمتی را که آفتابش برنداشت
از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت
قال الفاضل بیت
شمس در خارج اگرچه هست فرد
می توان هم مثل او تصویر کرد
یعنی تصویر مثل شمس عالم صورت
که مرکز او چارم زمین [آسمان] است ممکن باشد زیرا که
از کلیات است والکلی هو الذی یمکن ان
یفرض صدقه علی کثیرین بالامکان الذاتی
سواء وقع علی کثیرین فی نفس الامر اولم
یقع فالشمس وان کان نوعه منحصرا فی الشخص
فی الخارج لکن فرض صدقه علی کثیرین
فی الذهن قال الفاضل بیت

شمس جان کو خارج آمد از اثیر
نبودش در ذهن و در خارج نظیر

ای غریق بحر لاهوتی وای غواص
عمان جبروتی شمس جان مستعار و
کنایت است از حقیقت المحمدیة وهی
الذات مع التعین الاول فله الاسماء
الحسنی کلها وهو الاسم الاعظم خارج
از اثیر است یعنی از افلاک بیرون است
چونکه از افلاک بیرون است و باذهان
درنیاید پس نظیرش نباشد نه در ذهن
ونه در خارج ازین بیان نور چراغ روحانی
وچشمه روضه معانی حضرت گلشنی
در کتاب معنوی فرموده بیت

عشق را مبدأ صفت آغاز نیست
بی نظیرست ورا انباز نیست
غیر او کو تا بود او را نظیر
بس که از غیرت نشد شرکت پذیر

قال الفاضل بیت

در تصور ذات او را گنج کو
تا در آید در تصور مثل او

پس چونکه اذهان را گنجای او نباشد و تصور
او میسر نشود مثلش در عالم نباشد بیت

نگنجد نور ذات اندر مظاهر
که سبحات جلالش هست قاهر

قال الفاضل بیت

چون حدیث روی شمس الدین رسید

شمس چارم آسمان سر در کشید

همچون نجوم آسمان که پنهان شوند در وقت
طلوع شمس از ایشان یعنی نور ولایت
روشنتر است از نور شمس پس
آن زمان که نور ولایت ظاهر شود
از پرتو او آن ولی را روز و شب مساوی
می شود و به پرتو نور آسمان احتیاجش نماند

قال الفاضل بیت

واجب آید چونکه آمد نام او
شرح کردن رمز از انعام او

یعنی چون که نام شمس آمد پس
واجب شد که شمس تبریز که با او چند
سال مصاحبت کردیم و از انعام او مغتنم

و از فیوضات اش مستفیض و مستفید
شده بودیم شرح کنیم تا که شکرش
بجای آورده باشیم که **شکر المنعم علی المنعم
علیه واجب** قال الفاضل **بیت**

این نفس جان دامنم بر تافتست
بوی پیراهن یوسف یافتست

ای آفتاب پنهان و ای تنفس رحمان
بدان که این نفس غیبی بدامن جانم پرتو
زد پس آن نفس آنست که مصطفی علیه
السلام بآن اشارت فرموده بقوله
انی لاجد نفس الرحمان من قبل الیمن و
جای دیگر فرمود **لا تسبوا الریح
فانه من نفس الرحمان** و جای دیگر

این نفس را اشارت فرمود با آنحضرت
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
الحدیث پس فاضل ازین سبب فرمود که بیت
نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش
تا نمانی زین دگر ای خواجه تاش
و جای دیگر فرمود بیت
ظلمتی را کآفتابش بر نداشت
از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت
این همه اشارت است بنفس پیران
که عیسی نفس اند دلهای مرده را زنده میکنند

مصرع بوی پیراهن یوسف یافتست

بوی پیراهن یوسف علیه السلام یعقوب
علیه السلام را رسید در ان زمان که

یوسف علیه السلام گفت اذهبوا بقمیصی
هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا وکان
ذلک القمیص قمیص ابراهیم علیه السلام
وذلک انه جرد من ثیابه والقی فی النار
عریانا فاتاه جبرائیل علیه السلام بقمیص من
حریر الجنة فالبسه ایاه وکان ذلک
عند ابراهیم علیه السلام فلما مات
ورثه اسحاق علیه السلام فلما مات ورثه
یعقوب علیه السلام فلما شب یوسف
علیه السلام جعل یعقوب علیه السلام ذلک
القمیص فی قصبة وشد رأسها وعلقها فی
عنقه لما کان یخاف علیه من العین فکان
لا یفارقه فلما القی فی البئر عریانا جاءه جبرائیل

علیه السلام و علی یوسف ذلک التعویذ
فاخرج القمیص منه فالبسه ففی هذا
الوقت جاء جبرائیل علیه السلام
و قال ارسل ذلک القمیص الی ابیک
فان فیه ریح الجنة لایقع علی مبتلی و لا
سقیم الا عوفی فدفع یوسف ذلک
الی اخوته و قال القوه علی وجه ابی یات
بصیرا کما اخبر الله تعالی بقوله قال ابوهم
ای قال یعقوب لمن حضر عنده انی
لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
ای تسفهون و تجهلون فلما ان جاء البشیر
و هو المبشر عن یوسف القاه علی
وجهه یعنی القی البشیر قمیص یوسف

علی وجه

علی وجه یعقوب فارتد بصیرا فعاد بصیرا
بعد ما عمی و عادت قوته بعد الضعف
و شبابه بعد الهرم و سروره بعد
الحزن پس بدان ای رونده راه
خدا و ای جوینده طریق هدی مراد ازین
بوی پیراهن یوسف فیوضات
شمس تبریز و آثار نفحات سبحات او
که با این فیوضات چشم دلش را
بگشاد اللهم افتح عیون قلوب
الناظرین الی هذه الرساله المسماة
بکاشف الاسرار قال الفاضل بیت

گز برای حق صحبت سالها
باز گو حالی از آن خوش حالها

طالبان راه خدا و سالکان طریق هدی
از فاضل التماس و طلب
کردند و اورا سوگند دادند و گفتند که
بحق صحبتهای سالفه و مجلسهای سابقه
که با شمس تبریز قدس سره
گذرانیدهٔ ما را حالی ازان حالهای
خوش بیان و شرح کن تا ازان بیان
کیفیت سلوک طریق واضح و روشن
شود و سبب نزول رحمت
رحمانی شود که مصطفی علیه السلام
فرمود عند ذکر الصالحین
تنزل الرحمة قال الفاضل

بیت

تا زمین

تا زمین و آسمان خندان شود
عقل و روح و دیده صد چندان شود

این بیت از تتمات بیت مقدم است
یعنی ازان حالهای خوش
بیان و شرح میکنی که احوال طریق حق
روشن می شود و سلوک راه
خدا آسان و هین میگردد پس
ازین سبب ارض انفسی که زمین
معنویست و آسمان اندرونی که
قلب است سماء باطنیست زیرا که
همچون آسمان هفت طبقه است
که بیانش رفته است در بیت

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

پس این زمین و آسمان که شنیدی
خندان می شوند یعنی انشراح می یابند
و انواع معارف حاصل میکنند
پس ازین معارف ربانی نور عقل
و دین زیاده تر می شود و روح نیز قوت
می یابد زیرا که این معارف غذاء روحانیست
که حق جل و علا فرمود **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ**
رَبِّكَ فَحَدِّثْ قال الفاضل بیت
لا تکلفنی فانی فی الفنا
کلّت افهامی فلا احصی ثنا
کلّت من الکلال و هو بالفارسی گنگی
و لال شدن است این بیت
جوابست از جانب فاضل

طالبا

طالبان راه خدا را که از فاضل التماس
و طلب کردند و گفتند که بحق صحبت
سالها بازگو ما را از آن حالهای خوش
پس فاضل ایشان را جواب داد که
مرا تکلیف مکنید که من از خودی خود
دور شده ام و بعالم فنا رفته ام
که فی الحقیقه عالم بقا ست که مصطفی
علیه السلام فرمود **انّ من امتی**
رجالا ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم
فی الآخرة و خدای تعالی
و تقدس ازین بیان چنین خبر داد که
حاکیا عن ابراهیم علیه السلام
اِنِّی ذَاهِبٌ اِلَی رَبِّی سَیَهْدِین

وآن نور چراغ روحانی وچشمهٔ روضهٔ

معانی عین القضاة الهمدانی فرموده است

رباعی

افگند دلم رخت بمنزلگاهی •

کانجا نبرد هیچ دلیل راهی •

چون من دو هزار عاشق اندر ماهی •

می کشته شود که بر نیاید آهی

پس هر که درین فنا که شنیدی

گم گشت ازین قوم می شود که مصطفی

علیه السلام فرموده من

عرف الله کلّ لسانه پس ازین سبب

آن شیخ بزرگوار ویگانهٔ احرار

محمد خواجه عطار می فرماید بیت

گر خبر داری ز حیّ لا یموت • بر دهان خود بنه مهر سکوت

وجای دیگر گوید بیت

دلی پر گوهر اسرار دارم •

ولی اندر زبان مسمار دارم

وفاضلی نیز فرموده بیت

هر کرا اسرار کار آموختند •

مهر کردند ودهانش دوختند

پس هر کس که در چنین استغراق

باشد واز خود خبردار نباشد

دیگران را چه خبر توانند داد قال الفاضل

کلّ شیء قاله غیر المفیق

ان تکلّف او تصلّف لا یلیق

المفیق من الافاقة کما اخبر الله تعالی

حاکیا عن حال موسی علیه السلام بقوله

۱۴۴

فلما افاق ای رجع عقله الیه وغیر المفیق
عبارت از بیخودیست و مستیست
یعنی هر کلامی که از واالهان عشق
و مستان خدا صادر می شود از تکلف
دور و از گزاف بعید است
زیرا که کلام ایشان از روی لاف
نیست اگرچه که کلام ایشان از کلام
ناس بلندتر و بزرگتر است
زیرا که ایشان از خودی خود نمی گویند
بلکه از جانب خدا و از فی ینطق می
گویند قال الفاضل بیت

من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست

ای یگانهٔ عالم و ای خلاصهٔ اولاد آدم
این سخن را بگوش جان بشنو که نی
موشی عشق و مستی محبت
خدا بهزار عقل می ارزد و بهتر از همه
زیرکان عالم است پس
آن آفتاب معانی و منبع آب زندگانی
و نور چراغ روحانی سلطان
گلشنی در کتاب المسمی بالمعنوی
ازین مستان خدا چنین خبر داده بیت
انظروا سکران حب فی الغرام
من هواه قد تحیر یا کرام
لا تلوموا التائه فی حبه
تیهه من حبه هوابه

حبذا للتايهين من مذاق
في غرام الشوق ذوق الاعناق
ليت لي سكر الهوا من ذوقهم
او غرام هايم من شوقهم
هان تجلي الحب ذوق التايهين
سكرهم من ذا مذاق الهايمين
ذاك كمسلوب الحجي من جنة
كونهم من ذا المني في حيرة
سكرت ابصارهم من خمر حب
احرقت احشاوهم من خمر حب
پس عشاق چگونه خبر توانند داد
درین مستی از شرح آن یاری که
اورا یارا نیست یعنی مخبر عنه که مثل

ندارد پس ازین سبب حال ایشان
سکوت اقتضا می کند که فاضل میگوید بیت

شرح این هجران واین خون جگر
این زمان بگذار تا وقتی دگر

یعنی تا بعالم عقل باز آیند ازین
حالت مستی که تا قادر شوند ازین
هجران واز خون جگر خبرها دهند
پس مصطفی علیه السلام ازین
معنیست که گاه گاه میفرمود که
کلمینی یا حمیرا یعنی یا عایشه با من
سخن کن یعنی مرا بخود آر تا که خلق
جهان از من فایده یابند ودر آن زمان که
میخواست که از خودی خود دور شود

می گفت ارحنا یا بلال یعنی اقراء
یا بلال و مرا از خودی خود بحقیقت رسان
چون بلال بخواندن قرآن مشغول شدی
مصطفی علیه السلام از لذت او ازین
عالم بیرون می شدی و قرار نمی گرفتی
تا بعالم استغراق نمی رسیدی پس
اولیا نیز بتبعیت او و اقتدا آ سلوک
طریقش گاه در عالم عقل باشند
و گاه در عالم استغراق پس ازین
سبب فاضل درین بیت فرموده

شرح این هجران و آن خون جگر
این زمان بگذار تا وقتی دگر

پس مراد ازین زمان زمان استغراق است

ومقصود

ومقصود از وقتی دگر زمان نزول دایرهٔ
عقلست قال الفاضل بیت

قال اطعمنی فانی جایع
فاعجل فالوقت سیف قاطع

بدانکه این بیت نیز اشارتست
بطلب و التماس کردن آن طالبان
راه خدا که فاضل را الحاح و ابرام کردند
که ما همه جایعانیم ما را ازان غذای روحانی
و نعمت ربانی که حق جل و علا اورا اشارت
فرموده بقوله واما بنعمة ربك
فحدث محروم و بی بهره مکن و مصطفی علیه
السلام ازان نعمت ربانی چنین خبر
داد که ابیت عند ربی یطعمنی و یسقین

پس چون این نعمت را ازو طلبیدند
وسرعت نیز خواستند وگفتند مصرع
فاعجل فالوقت سیف قاطع لان العمر
سریع الزوال کما قال النبی علیه السلام
مثل الدنیا کحلم النائم وجای دیگر فرمود
الدنیا ساعة فاجعلها طاعة پس ازین
معنیست که فاضلی فرموده بیت
الا انما الدنیا کمنزل راکب
فراح عشیا وفی الصبح راحل
واشیر الی هذه السرعة بقوله تعالی
کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة
او ضحیها وجای دیگر گفت حاکیا عن عزیر
علیه السلام قال لبثت یوما او بعض

یوم حین سئل وقیل کم لبثت پس عجله
وسرعت در عبادات از مهمات است
که حق جل وعلا فرموده وسارعوا
الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها
السموات والارض اعدت للمتقین
ومصطفی علیه السلام فرموده عجلوا
بالصلوة قبل الفوت وعجلوا
بالتوبة قبل الموت پس
از هراس فوت الوقت والفرصة
گفتند مصرع فاعجل فالوقت سیف قاطع
فان فوت الفرصة مصیبة عظیمة کما اشار
الیه النبی علیه السلام بقوله لیس للماضین
هم الموت انما لهم هم الفوت

قال الفاضل بیت

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق

ای مبارز میدان مجاهده و ای محارم ایوان مشاهده نیک بشناس که سالک باید که در ابتداء سلوک ابن الوقت باشد که طالبان را از آن لابد است که مرتبهٔ اولی است یعنی هیچ از اوقات و ساعات نباید که سالک در آن زمان حاضر نشود یعنی اوقات خود توزیع میکند از هر نوعی من العبادات پس هر وقتی در عبادت تا باشند من الصوم والصلوة

والاوراد

والاوراد والاذکار تا باشد که بدین سبب عین الوقت شوند چون هر دو را بکمال رسانند ایشان را ممکن باشد ابو الوقت بودن پس این مرتبه مقام کاملین است ای همدم نسیم وصال و ای محرم حریم جلال این سخن را بگوش جان بشنو که از طالبان دریغ نمیدارم و محبان را تفصیل میکنم تا که خود را و مبدا و معاد خود را بدانند که مرتبهٔ علیا و سعادت عظمی نفس انسانی را در دو عالم معرفت مبدا و معاد است اما طریق معرفت این معنی دو نوع است یکی بطریق النظر والاستدلال و یکی موقوف

مجاهده و ریاضت اما این طریق ریاضت
بهتر و عالی تر است هزار بار از
طریق استدلال زیرا که هر معرفت
که بطریق نظر و استدلال حاصل کرده
می شود هر آینه از شبهات
و همیشه خالی نمی باشد بلکه بتشکیک
مشکک زایل می شود و آن معرفت
که از طریق ریاضت و مجاهده حاصل
شده است از شبهات و همیشه
صافی و مجرد است زیرا که ارتسام
و انتقاش این معلومات در مرآت
قلوب اولیا بالکشف والعیان است
پس بدان ای طالب اسرار حقیقت

وای

وای راغب گفتار حقیقت آن
زمان که حق جل و علا خواست که
عالم را که جواهر و اعراض است
بیافریند یک جوهری بیافرید
و آن جوهر را نظر کرد آن جوهر
بگداخت و بجوش آمد آنچه زبده
و خلاصهٔ او بود بالا آمد همچو قند
و آنچه مکدر بود که درد اوست در زیر
بماند روی ابن عباس رضی الله
عنهما لما اراد الله تعالی ان یخلق
هذا العالم فخلق جوهرا فنظر
الیه بنظر الهیبة فذاب فصار
نصفین من هیبة الرحمن نصفه نار و نصفه ماء

فاجری النار علی الماء فصعد منه دخان فخلق
من ذلک الدخان السموات وخلق من
زبدِه الارض پس بدان ای مبارز میدان
مجاهده وای محارم ایوان مشاهده در
تفصیل این کلمات طیبات قدسیه
واین نفحات درفشان سبوحیه
بعض اهل کشف چنین میگویند
که چون حق جل وعلا خواست که قدرت
شاملهٔ خود آشکاره کند مراتب ارواح را
بیافریند یعنی حق جل وعلا آن
خلاصهٔ نورانی وزبدهٔ علوی را نظر
کرد پس آن خلاصهٔ نورانی وزبدهٔ
لطیف بگداخت وبجوشش آمد از خلاصه

ولطیف

ولطیف آن زبده روح خاتم انبیا بیافرید
واز خلاصه ولطیف آن باقی ارواح
اولوالعزم بیافرید واز لطیف
وخلاصهٔ آن باقی ارواح رسل بیافرید
واز لطیف وخلاصهٔ آن باقی ارواح انبیا
بیافرید واز لطیف وخلاصهٔ
آن باقی ارواح اولیا آفرید واز خلاصه و
لطیف آن باقی ارواح اهل معرفت
بیافرید واز خلاصه ولطیف آن باقی
ارواح زهاد بیافرید واز خلاصه و
لطیف آن باقی ارواح عباد بیافرید و
از لطیف وخلاصهٔ آن باقی ارواح مؤمنان
بیافرید پس علی هذا النمط طبیعت

آتش بیافرید ثم طبیعت الهوا ثم طبیعت
الماء ثم طبیعت الارض و چونکه مراتب
ارواح بکمال رسید و طبایع عناصر
تمام شد پس آن کثیف مکدر را نظر
دیگر کرد آن کثیف از آن نظر
بگداخت و بجوش آمد از خلاصهٔ
آن کثیف عرش را بیافرید و از خلاصه و
زبدهٔ آن کثیف باقی کرسی را بیافرید
و از زبده و خلاصهٔ آن باقی سموات
سبع را بیافرید علی الوجه الذی سمعته
فی خلق مراتب الارواح پس از خلق
سموات خلاصهٔ آن باقی عنصر آتش
بیافرید و بعده عنصر الهوا ثم عنصر

الماء ثم عنصر التراب علی وجه الذی ذکرناه
فی غیرها و بعد مفردات العناصر مرکبات
سه گونه را آفرید چونکه مراتب ارواح
بکمال رسید و آیهٔ ارض و سما ظاهر
شد که حق جل و علا میفرماید إِنَّ فِي
خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ
اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي
فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ
مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ
مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ
الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ
الْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ پس
مراتب ارواح در مراتب اجساد و معادن

اجسام هر یکی بمناسب خود جایی و
مقامی گرفتند پس عرش اعظم
مقام روح خاتم النبیین شد علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات و خلوت
خانهٔ وصومعهٔ او گشت پس کرسی نیز
خلوت خانهٔ ارواح اولوالعزم شد
و مقام وصومعهٔ ایشان گشت و آسمان
هفتم نیز خلوت خانهٔ ارواح
رسل وصومعه و مقام ایشان گشت و
هکذا الی سماء الدنیا یعنی آسمان ششم
مقام ارواح انبیا شد وصومعه وخلوت
خانهٔ ایشان گشت و آسمان پنجم
مقام ارواح اولیا و آسمان چهارم مقام

ارواح

ارواح اهل معرفت و آسمان سوم
مقام ارواح زهاد و آسمان دوم مقام ارواح
عباد و آسمان اول مقام ارواح مؤمنان شد
وصومعه وخلوت خانهٔ ایشان گشت
و طبایع چهارگانه در عناصر چهارگانه مقام
گرفتند نُه مرتبهٔ علوی و چهار مرتبهٔ سفلی
بدید آمد و مرتبهٔ خاک اسفل سافلین
آمد و عرش اعلاء علیین پس بدان
ای طالب اسرار طریقت و ای راغب
گفتار حقیقت همهٔ ارواح از علیین و اعلا
العلیین نزول میکنند تا باسفل
سافلین یعنی هر یکی از ایشان
بقابلی مناسب ایشان باشد نازل

می شوند و الی هذا المعنی اشیر بالکتاب
الالهی بقوله لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم ثم رددناه اسفل سافلین
ای خلقنا الارواح الانسانیة ثم رددناه
اسفل سافلین ای رددناه الی قالب
الانسان و قال النبی علیه السلام
ان الله تعالی خلق الارواح قبل
الاجساد باربعة آلاف سنة و فی روایة
بالفی سنة پس بواسطهٔ قالب
خود انواع کمالات تحصیل میکنند
چونکه از قالب و ابدان مفارقت
کنند و بمقام خود روند و عروج کنند
بمقتضای علومهم و کمال معارفهم و تصفیة

قلوبهم

قلوبهم و تزکیة نفسهم یعنی ان
البدن اذا مات و خرب تخلص الروح
عن حبس البدن فاذا کان کاملا بالعلم
والحکمة و العمل الصالح انجذب الی الانوار
الالهیة و هی انوار الملائکة و الملاء الاعلی
انجذاب ابرة الی جبل عظیم من المقناطیس
و فاضت علیه السکینة فنودی من
الملاء الاعلی یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی
ازین است که شیخ اکبر می فرماید
فانظر مراتب الناس فی العلم بالله
هو عین مراتبهم فی الرؤیة یوم القیمة

پس چونکه ارواح بمقام خود رسیدند
عروج هریکی تمام شد و دایرهٔ هر
یکی تمام گشت در اینجا باقی بمانند تا بروز
قیامت اللهم انفعنا بالعلم
النافع والعمل الصالح واحشرنا یوم القیمة
مع عبادک الصالحین قال الفاضل

تو مگر خود مرد صوفی نیستی
هست را از نیست خیزد نیستی

یعنی مگر شما طالب تصفیهٔ باطنی
وطهارت اندرونی نیستید که طالب
اینچنین طهارت را صوفی میگویند
لتصفیة باطنه اما باید دانست که
این طهارت باطنی از کدورات

نفسانیه واخلاق ردیه است پس
هر که بدین طهارت کامله قلب
خود طاهر گرد پس دلش بیت الله
می شود و این طهارت کامله را حق
جلّ و علا اشارت فرموده بقوله
وَعَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ
أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ ای امرناهما بان طهرا
بیتی طهر بیتی برای پاکیست
گنج نور است ار طلسمش خاکیست
در جای دیگر فرموده وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ
لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا اهل اشارات
از باطن این آیت کریمه طهارت
باطنی فهم کردند کما فهموا من ظاهر

المساجد الظاهرة و مصطفی علیه السلام
فرمود قلب المؤمن بیت الله
وجای دیگر فرموده قلب المؤمن عرش
الله وجای دیگر فرموده حاکیا عن
الله ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی
قلب عبدی المؤمن پس بدان که صوفی
عبارت است از چنین مرد کامل که قلب
او طاهر شده باشد من التعلق بالغیر
پس چونکه معنی صوفی دانستی
و مراد از صوفی کیست آموختی بدان که
فاضل میفرماید معرفت است را از نسیه خبر و نقیتی
یعنی عمر نازنین که هر ساعتش بهتر است
از هزار عالم صورت و جوانی که

حاکمان

حاکمان شرق و غرب و پادشاهان جهان
قیمت او را طاقت نتوانند آورد
و جوهر صحت که غیر بیماران قدر او نمی‌دانند
پس چنین جواهر بی امثال که حق جل
و علا کسی را ببخشاید از لطف و کرم خویش
و او قدر آنها نداند و ضایع کند بترک
تحصیل العلم النافع و تاخیر العمل الصالح و سایر
المعاملات الالهیة و الکمالات الانسانیة
پس ازین سبب محروم ماند از سعادات
اخرویه و درجات کسبیه که حق
جل و علا مؤمنان را وعده کرده در دار
آخرت بقوله وَلِکُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا
الآیه پس ازین سبب مصطفی علیه

السلام فرمود هلك المسوفون
قيل من المسوفون قال هم الذين قالوا
سوف اتوب سوف اتوب
وجای دیگر فرموده ليس للماضين هم الموت
انما لهم هم الفوت پس هر که
تحصیل معرفت نکرد در دنیا و ترک
عمل صالح کرد پس نقد عمر خود را
نیست و ضایع گردانید قال الفاضل بیت

گفتمش پوشیده خوشتر سر یار
خود تو در ضمن حکایت گوش دار

یعنی گفتم آن طالب راه خدا را که
از من طلب کرد و مرا ابرام و الحاح کرد تا
که از آن حالهای خوش بگویم که بیانش

رفت در آنجا که گفتم مصرع
بازگو حالی از آن خوش حالها و در آنجا که
گفتم مصرع قال اطعمنی فانی جایع یعنی
سر یار که بیان سلوک طریق خداست
تفصیل کردم در ضمن حکایت و تو آن تمثیل را
بگوش جان بشنو تا واقف شوی که
احوال سلوک طریق چگونه مذکور و مشروح
شد تا ترا نیز رفتن راه اولیا آسان
و سهل شود پس فاضل این معنی را اشارت
فرمود درین ابیات • بشنوید ای دوستان این داستان •
خود حقیقت نقد حال ماست آن •
رنجش از صفرا و از سودا نبود •
بوی هر هیزم پدید آید ز دود •

دید از زاریش کو زار دل است
تن خوشست و او گرفتار دل است
پس بدان ای طالب اسرار طریقت
و ای راغب گفتار حقیقت فاضل
احوال طریقت را در ضمن حکایت بیان کرد
و گفت مصرع خود تو در ضمن حکایت گوش دار
اما ای طالب راه خدا نیک بدان که این
احوال طریقت که فاضل در ضمن حکایت
بیان کرد او را تفصیل و شرح کردیم که
پادشاه چگونه پادشاهست و جاریه
چیست و خواص پادشاه چیست و اند
و مرض جاریه چونست و طبیبان سابقان که
در علاج فرومانده بودند کها بودند و

مهمان

مهمان غیبی کیست و مراد از زرگر چیست
و آن دو کس که پادشاه او را فرستاد
کیانند و جمیع مجملات حکایت و اشارات
تمثیل و مرموزات قصه همه را بیان و
شرح کردیم در شرح این بیت
که فاضل فرمود بیت
دید از زاریش کو زاری دل است
تن خوشست و او گرفتار دل است
قال الفاضل بیت
خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران
ای نور چراغ روحانی و ای چشمه
روضه معانی نیک بباید دانست که

دلبران کیستند و سر ایشان چیست
پس بدان مقصود فاضل از دلبران
و مراد او محبوبان خداست که اولیاء الله
اند کما اشار الی محبوبیتهم عنده بقوله
لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه الحدیث فاذا
احب الله تعالی عبده یکون ذلک
العبد محبوبا له پس ایشان مرشدان کاملانند
دل طالبان راه خدا بربایند یعنی ایشان
وسیله شوند برسیدن جذبهٔ خدا
طالبان را پس چونکه جذب قلوب طالبان
کنند ایشان را دلبران گفتن حقیقی
باشد ازین سبب فاضل گفت **بیت**

خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

پس چونکه مراد از دلبران چیست
دانستی و سر ایشان نیز بباید دانست
که آثار تجلی الهیست کما اشیر الیه بالحدیث
القدسی فی قوله **الانسان سری و انا**
سره پس باید که اولیا سر خویش و
حال خود بزبان آخر و از قول دیگران
نقل کنند و اگرچه هرچه می گویند
حال ایشان است مثلا گویند که خواجه
عطار قدس سره چنین میفرماید و
ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه چنین
کرد و ابراهیم ادهم چنین بود و

حسن بصری و ذو النون مصری و بشر
حافی رحمة الله علیهم چنین فرمودند
و اویس قرنی و شقیق بلخی و معروف
کرخی قدس الله اسرارهم احوال
ایشان چنین و چنین بود زیرا که اگر بی که
من چنین میگویم و چنین چنین خبرها
میدهم پس گویند که تو چه کسی و تو
کیستی که چنین لافها میزنی و دروغها میگویی
پس انکار میکنند و قبول نمیکنند
مگر شما از مناقب اولیا غافلید و قصص
انبیا نشنیده اید هیچ ولی نباید این خلق
جهان را بهر ارشاد الا که او را انکار کردند
و انواع اذاها رسانیدند چه اذا بلکه بعض را

قتل کردند نقلست از مناقب اولیا که
چون غلام خلیل بدشمنی این طایفه برخاست
با خلیفه گفت که جماعتی بدید آمده اند که سرود
میگویند و رقص میکنند و کفریات
میگویند و همه روز تماشا میکنند
و در سردابها میروند و پنهان
سخن میگویند زندیقانند اگر خلیفه
فرمان دهد تا ایشان را بکشند مذهب
زندیقان بر افتد اگر این کار بدست
خلیفه برآید من او را ضامنم بثواب جزیل
پس خلیفه فرمود تا ایشان را حاضر
کنند و ایشان پنج کس بودند جنید و شبلی
و نوری و ابوحمزه و رقام هر پنج را

بخواندند پس خلیفه بفرمود که ایشانرا
بکشند جلاد آمد و قصد کشتن رقام
کرد نوری برخاست و خود را در پیش
رقام انداخت و جلاد را گفت
اول گردن من بزن جلاد گفت این چه
دلیریست که با شمشیر می کنی هنوز
نوبت تو نیست نوری گفت بنای
طریقت بر ایثار است و عزیزترین
چیزها در دنیا زندگانیست میخواهم
تا نفسی چند که مانده است درکار این
برادران کنم تا عمر عزیز ایثار کرده
باشم با آنکه یک نفس در دنیا نزدیک
من دوستر از هزار سال در آخرتست

ازانکه

این سخن بشنیدیم

ازانکه دنیا سرای خدمتست و آخرت
سرای قربت و قربت بخدمت
باشد چون این سخن را در خدمت
خلیفه عرضه داشتند خلیفه را
از انصاف و قدم صدق او عجب
آمد فرمود که در کشتن او جلاد توقف
کند و بقاضی رجوع کرد تا قاضی در کار ایشان
چه میفرماید قاضی گفت ایشان را
بی حجتی منع نتوان کرد پس قاضی دانست
که جنید در علوم کاملست و سخن نوری
شنیده بود خواست که بر ایشان
بحث را لازم دارد و گفت ازین دو دیوانه
مزاج یعنی شبلی سؤالی کنم پیش چیزی

پرسید و گفت چه گویی از بیست دینار
زکات چه باید داد شبلی گفت بیست و نیم
دینار قاضی گفت که این که کرده است
گفت صدیق اکبر رضی الله عنه که چهل
هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت
قاضی گفت نیم دینار چیست شبلی گفت
غرامت انکه بیست دینار چرا نگه داشت
تا نیم دینار ببایدش دادن پس قاضی خجل
شد بعد از آن از نوری سوال کرد در فقه
حالی جواب داد و گفت این همه
پرسیدی و هنوز هیچ نپرسیدی
که خدیرا مردانی هستند که قیام همه
بدوست و حرکت و سکون همه

بدو و همه زنده بدو اند و پاینده بمشاهده
او اگر یک لحظه از مشاهده حق تعالی باز
مانند جان ایشان بر آید و بدو خسبند
و بدو خورند و بدو گیرند و بدو روند و بدو
بینند و بدو شنوند و بدو باشند
علم این باشد نه آنکه تو پرسیدی
قاضی متحیر شد و خلیفه را گفت که اگر این
طایفه ملحد اند من گواهی دهم که
یک موحد در روی زمین نیست پس
خلیفه ایشان را بخواند و گفت از من
حاجت خواهید ایشان گفتند حاجت ما
آنست که ما را فراموش کنی نه بقبول
خود ما را مشرف گردانی و نه برد خود

مهجور که ما را رد و قبول تو یکسانست خلیفه
بسیار بگریست و ایشان را باعزاز
تمام باز گردانید نقل من مجلد مناقب الاولیا

پس بدان ای طالب راه خدا در هر
عصر که از اولیا کسی آمد اکثر مردمان زمان وی را
انکار کردند بعض را بقتل در آوردند و بعض را
تکذیب کردند اگر خواهی که بر احوال ایشان
مطلع شوی مجلدات مناقب اولیا را
نظر کن که بر سر گذشت ایشان واقف
شوی این عجب نیست عجب آنست که
انبیا نیز از انکار مردمان زمان خود خلاص
نشدند اول مرسلین که نوح بود
علیه السلام که حق جل و علا فرموده

ولقد

ولقد ارسلنا نوحا الی قومه انی لکم نذیر
مبین ان لا تعبدوا الا الله انی اخاف
علیکم عذاب یوم الیم فقال الملا الذین
کفروا من قومه ما نریک الا بشرا
مثلنا وما نریک اتبعک الا الذین
هم اراذلنا بادی الرای وما نری
لکم علینا من فضل بل نظنکم کاذبین وجای
دیگر فرموده ولقد ارسلنا
نوحا الی قومه فلبث فیهم الف
سنة الا خمسین عاما پس
خلق زمانه خود را دعوت کرد بجانب
خدا در شب و روز از دعوت کاهلی
نشد پنجاه و نهصد سال قبول نکردند بلکه نفرت

گردند کما اخبر الله تعالی بقوله قال رب
انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم
یزدهم دعائی الا فرارا
یعنی ایشان نوح را علیه السلام تکذیب
کردند و گفتند ان هو الا رجل به جنة
فتربصوا به حتی حین پس فاضل
دعوت نوح علیه السلام و تکذیب
ایشان را اشارت فرمود درین ابیات
گفت نوح ای سرکشان من من نیم
من ز خود فانی شده وز حق حیم
چون بمردم از حواس بو البشر
حق مرا شد سمع و ید نطق و بصر
چونکه من من نیستم این دم ز هوست

هرکه

هرکه دم زد پیش این دم کافر اوست
هست اندر نقش این روباه شیر
پیش این روبه نشاید شد دلیر
گر ز روی صورتش می نگروی
غره شیران ازو می نشنوی
گر نبودی نوح را از حق یدی
پس جهانی را چرا برهم زدی
صد هزاران شیر بد او در تنی
چون برون رفته بد از ما و منی
پس چونکه نوح علیه السلام ایشان را
دید که ویرا تکذیب می کنند و دعوتش را
اجابت نمی کنند خواست از حق
جل که ایشان را هلاک کند کما اشیر الیه

قوله

بقوله تعالى وقال نوح رب لا تذر على
الارض من الكافرين ديارا پس
حق جل وعلا دعوت نوح را اجابت
كرد فاهلكهم الله تعالى بدعاية الا من تبع دينه
ودخل معه السفينة كما اخبر الله تعالى بقوله
فاخذهم الطوفان وهم ظالمون
فانجيناه واصحاب السفينة وجعلناها آية
للعالمين يعنى جعلنا السفينة عبرة للعالمين
فانها كانت باقية على الجودي مدة مديدة
وقيل جعلنا عقوبتهم بالغرق عبرة
قال ابن عباس رضي الله عنهما بعث
نوح عليه السلام لاربعين سنة وبقي في
قومه يدعوهم الف سنة الا خمسين

عاما وعاش بعد الطوفان ستين سنة حتى
كثر الناس وفشوا وكان عمره الفا وخمسين
سنة پس از نوح عليه السلام حق جل وعلا
هود را عليه السلام فرستاد تكذبوه ايضا
كما اخبر الله تعالى بقوله والى عاد اخاهم
هودا قال يا قوم اعبدوا الله ما لكم من اله
غيره افلا تتقون قال الملأ الذين كفروا
من قومه انا لنريك في سفاهة
وانا لنظنك من الكاذبين قال يا قوم
ليس بي سفاهة ولكني رسول من رب
العالمين ابلغكم رسالات ربي وانا لكم
ناصح امين پس از هود عليه السلام
حق جل وعلا صالح را فرستاد واورا

نیز چون هود علیه السلام تکذیب کردند
که حق جل و علا اشارت فرمود بقوله
وَاِلیٰ ثَمُودَ اَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ یَا قَوْمِ
اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَکُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهُ قَدْ جَآءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ
مِنْ رَبِّکُمْ هٰذِهٖ نَاقَةُ اللّٰهِ لَکُمْ آیَةً فَذَرُوهَا تَاْکُلْ
فِیْ اَرْضِ اللّٰهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوْٓءٍ فَیَاْخُذَکُمْ عَذَابٌ
اَلِیْمٌ قَالَ الْمَلَاُ الَّذِیْنَ اسْتَکْبَرُوا مِنْ قَوْمِهٖ
لِلَّذِیْنَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ اَتَعْلَمُوْنَ
اَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهٖ قَالُوا اِنَّا بِمَا
اُرْسِلَ بِهٖ مُؤْمِنُوْنَ قَالَ الَّذِیْنَ اسْتَکْبَرُوا
اِنَّا بِالَّذِیْ آمَنْتُمْ بِهٖ کَافِرُوْنَ فَعَقَرُوا النَّاقَةَ
وَعَتَوْا عَنْ اَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا یَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا
تَعِدُنَا اِنْ کُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِیْنَ فَاَخَذَتْهُمُ

الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فِیْ دَارِهِمْ جَاثِمِیْنَ و دران
زمان که ابراهیم پیغمبر علیه السلام
آمد منکران زمان وی اورا تکذیب کردند
و قبول نکردند دعوت اورا و اعراض
کردند کما اخبر الله تعالی لنبیه علیه السلام
بقوله وَاِبْرَاهِیْمَ اِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا
اللّٰهَ وَاتَّقُوْهُ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ
پس قومش قصد کردند که اورا بسوی افکند
پس ابراهیم علیه السلام را باتش
انداختند حق جل و علا اورا نگاه داشت
از احراق و آتش نمرود را بوی گلستان
و سروستان و بوستان کرد بلطف
و کرم خویش کما اخبر الله تعالی بقوله

فما کان جواب قومه الا ان قالوا اقتلوه
او حرقوه فانجیه الله من النار پس حق
جل و علا او را نجات داد و خلاص کرد و [illegible]
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین
و بعد از ایشان موسی را علیه السلام
فرستاد کما اشیر الیه بقوله تعالی
ولقد ارسلنا موسی بآیاتنا ان اخرج
قومک من الظلمات الی النور
پس موسی را علیه السلام تکذیب
کردند و گفتند که ساحرست و فرعون
گفت مجنونست کما اخبر الله تعالی
بقوله وما تاتیهم من رسول الا کانوا

به یستهزؤن چه جای تکذیب بلکه
قتل کردند که حق جل و علا فرمود
افکلما جاءکم رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم
ففریقا کذبتم وفریقا تقتلون
پس حق جل و علا این قصص
انبیا را بتسلیهٔ خاطر مصطفی علیه
السلام فرستاد زیرا که مشرکان
عرب و منکران قریش سلطان
انبیا را علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات بسیار اذاها کردند چنانکه فرمود
ما اذی نبی مثل ما اذیت به
لانهم قالوا فی حقه علیه السلام
انه مجنون کما اخبر الله تعالی بقوله وقالوا یا ایها

الذی نزل علیه الذکر ای القرآن و ارادوا
به محمدا علیه السلام انک لمجنون و ذکروا
تنزیل الذکر علی طریق الاستهزاء لانهم
انکروا القرآن بل قالوا اضغاث احلام
ای اباطیلها و اقاویلها رآیها فی النوم وقالوا
بل افتراه بل هو شاعر فارسل الله تعالی
آیة تکذیبا لهم و تصدیقا لنبیه وهی قوله
تعالی ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة
ربک بمجنون و کذب الذین قالوا
ان محمدا شاعر بقوله وما علمناه الشعر وما
ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین و قال
بعض المنکرین اهذا الذی بعث الله رسولا
پس چونکه آن سلطان کونین و مغز

عالمین

عالمین از طعن منکران خلاص نیافت
پس تعجب نباید داشتن از منکران
زمان که اولیا را طعنه میکنند و انکار
میکنند پس باید دانست که
هیچ احد از انبیا و اولیا نجات نیافتند
و خلاص نشدند از طعن منکران
ازین سبب گلشنی فرمود بیت

عالم النحریر مقبول البیان
ذا جریح القلب من طعن اللسان
ما سلم من طعن جهال احد
لو سلم کان سلم منه صمد
فرقة قالوا عزیر ابنه
فرقة قالوا المسیح ابن له

فرقة قالوا نظن الاشتباه •
• للملائکة هم بنات لله آیه
پس بدان که انکار وطعن از جهل طاعنین است
وکوری ایشان است که فاضل فرمود
بیت مادح خورشید مداح خودست
که دو چشمم روشن ونامرمدست •
• ذم خورشید جهان ذم خودست
که دو چشمم کور وتاریک وبدست •
• تو ببخشا بر کسی کاندر جهان
شد حسود آفتاب کامران •
پس ارشاد انبیا واولیا از بهر
طالبین وقابلین است نه از بهر
منکران وناقابلان است کما اشیر

الیه بالکتاب الالهی طه ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی
یعنی لمن فی قلبه خشیه ورقة یتاثر بالانذار
او لمن علم الله منه انه یخشی بالتخویف
منه فانه المنتفع به ازین است که فاضل فرمود
بیت هرچرا خوب وخوش وزیبا کنند
• از برای دیدهٔ بینا کنند •
گر جهان را پر در مکنون کنم •
• روزی تو چون نباشد چون کنم
وجای دیگر اشارت چنین آمد
که حق جل وعلا فرمود وفی
الارض قطع متجاورات وجنات
من اعناب وزرع ونخیل صنوان

وَغَيرُ صِنوانٍ يُسقى بِماءٍ واحِدٍ ونُفَضِّلُ بَعضَها
عَلى بَعضٍ فِي الأُكُلِ یعنی کلمات طیبات
اولیا و نفحات درفشان اتقیا قابلان را
تاثیر میکند نه نا قابلان احمقان ازین سنت
که خواجه سعدی فرموده **بیت**

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست •
• در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

پس بدان ای طالب اسرار طریقت
وای راغب گفتار حقیقت این بیت که
فاضل فرموده **بیت**

خوشتر آن باشد که سر دلبران •
• گفته آید در حدیث دیگران

شرحش شنیدی معنی دیگر دارد

اورا

اورا بشنو یعنی خوشتر آن باشد که
احوال سلوک طریق اولیا پوشیده
و برمز گویند در صورت حکایت
و تمثیل همچو جواهر در خزاین و گنج در طلسم
که خواجه عطار فرموده **بیت**

گنج یابی چون طلسم از پیش رفت •
• جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت

پس آنها که معما کشایند از خزاین
تمثیلات و از طلسمات حکایات
جواهر جاودانی و گنجینهٔ معانی را
اخراج میکنند از بهر تربیت
طالبین و ارشاد سالکین پس ازین
سبب تکرار سوال کرده اند که مکشوف

و آشکاره میکوید که فاضل سؤال ایشان بنظم
آورد درین بیت قال الفاضل بیت

کفت مکشوف و برهنه بی غلول
بازکو و فم مده ای بو الفضول
پرده بردار و برهنه کو که من
می نخسپم با صنم با پیرهن

ای نور چراغ روحانی و ای چشمه
روضه معانی این سخن را بکوش
جان بشنو تا که اسرار این کلمات
واقف شوی پس بدان که مقصود
و مراد از پیراهن محبت خدا است
پس سالکان راه خدا میطلبند که
در محبت خدا چیزی دیکر نباشد زیرا که

هر چه پیش سالک آید غیر از محبت
خدا صنمست پس سالک را باید که از ان
اجتناب کند و هوای نفس خود را معبود نسازد
که مصطفی علیه السلام فرمود النفس
هی الصنم الاکبر و جای دیکر فرمود
ابغض اله عبد فی الارض الهوی فقد
وقع الاشارة الی هذا فی القرآن
وهی قوله تعالی أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ
اِلٰهَهُ هَوَاهُ و ابراهیم علیه السلام
در دعا کفت وَاِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ
رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي
وَبَنِيَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ یعنی خدایا
مرا و فرزندان مرا دور کن از عبادت

اصنام هوا پس فاضل این معنی را اشارت
کرد درین بیت ما در بتها بت نفس شماست
زانک این بت مار و آن بت اژدهاست
پس ازین سبب ابرام کردند طالبان
راه خدا فاضل را تا که بی تمثیل و بی
اصداف در شهوار معانی را بگوش
ایشان برساند قال الفاضل بیت

گفتم ار عریان شود او در عیان
نی تو مانی نه کنارت نه میان

ای محرم نسیم وصال و ای محرم
حریم جمال بباید دانست که این اسرار
معانی و فیوضات ربانی که از اولیا
بطالبان راه خدا می رسند آثار تجلی الهی است

و مر او را قوت بشریه طاقت ندارد
کما اشیر الیه بالحدیث القدسی ان لله
سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه
ما انتهی الیه بصره پس بدان ای طالب
اسرار طریقت و ای راغب گفتار
حقیقت اولیا اینچنین اسرار الهی و
فیوضات ربانی را بقوت قدسیه
طاقت توانند آورد زیرا که این معارف
لدنی از تجلیات الهی پیدا می شود
و این تجلیات ماحی اند بهر جا که
متعلق شوند محو میکنند همچو ضوء ذکا که
از برج سعادت بازغ و طالع شود

همه ظلال عالم را محو کند چه ظلال بلکه
کواکب آسمان نیز از شعشعهٔ او مختفی
شوند اِذَا جَآءَ النُّورُ ذَهَبَتِ الظُّلْمَةُ کما قال
الله تبارک و تعالی وَقُلْ جَآءَ الْحَقُّ وَ
زَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا
قال الفاضل بیت

آرزو می خواه لیک اندازه خواه
بر نتابد کوه را یک برگ کاه

ای مبارز میدان مجاهده وای محارم
ایوان مشاهده این سخن را بگوش جان
بشنو تا که ادب اولیا توانی رعایت
کرد و از گستاخی خود خلاص توانی یافت
و از قربت نیفتی و از ملاقات اولیا

و مصاحبت ایشان دور نشوی یکی از مریدان
ناپخته و طالبان نارسیده از شیخ
خود تصرف خواست که دایرهٔ کرامت است
تا که نزد خلایق معزز و مکرم شود شیخ دانست
که او لایق تصرف و استعداد کرامت
نیست پس او را آزمود و تجربه کرد
تا که مرید نیز بحال خود واقف شود و از
طلب تصرف اجتناب کند و بحال خود
مشغول گردد تا که او را استعداد آید
و قابل تصرف شود بعد از آن طالب
تصرف گردد پس شیخ در درون
حقهٔ موشی پنهان کرد و بدست مرید
داد و گفت که زنهار زنهار این حقه را مگشا

تا بغلان کس نرسی پس در راه بخاطر
آن مرید این وسوسه افتاد که آیا در اندرون
حقه چه باشد بگشایم و بنظر بکنم پس مرید
ناپخته سر حقه را بگشاد و فاره دید که نشر کوش
حقه برفت در حال از جای برجست
و در سوراخی شد پس مرید نادم گشت
و پشیمان از گشادن حقه لکن چه فایده
بعد الوقوع گفت باری حقه را بدان
کس برسانم پس رفت و آن حقه را
بدست آن شخصی داد که شیخ سفارش
کرده بود پس آن کس حقه را بگشاد
و دید که در درون حقه چیزی نیست بخندید
و گفت ای درویش تو از شیخ تصرف

میخواسته حال آنکه تو هنوز موشی را نمی
توانی ضبط کرد پس تصرف چگونه
طاقت می آوری برو بحال خود مشغول
شو و از مقدار خود تجاوز مکن و هرچه
می خواهی باندازهٔ خود بخواه تو هنوز همچون
برگ کاهی و تصرف همچون کوه است
تو طاقت او نداری و متحمل او نمی توانی
شد مگر که تو این آیت کریمه را نشنیدهٔ
که حق جل و علا فرستاده از بهر تعلیم
تا که این آیت کریمه را ورد کنیم و بدین
سبب در امن باشیم و آیت
اینست که فرمود رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا
مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهٖ پس خواجه حافظ مرین

معنی را اشارت فرموده درین بیت بیت

صوفی از باده باندازه خورد نوشش باد
ورنه اندازهٔ این کار فراموشش باد
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

پس مرید باید که در حضور مرشد کامل مؤدب باشد و از شیخ سؤال نکند بزبان قال لکن از سؤال و طلب نیز خالی نباشد بزبان حال و استعداد تا شیخ این سؤال و طلب استعدادی ویرا بمقصد رساند اللهم افتح لنا باب کرمک وانشر علینا رحمتک ویسر لنا ما نطلب منک وارحم بفضلک ولطفک

یا ارحم

یا ارحم الراحمین قال الفاضل بیت

آفتابی کز وی این عالم فروخت
اندکی گر بیش آید جمله سوخت

ای آفتاب پنهان وای همنفس رحمان این سخن را بگوش جان بشنو که این آفتاب جهان آرا و جوهر کننده سنگ خارا که بضوء سنا برق او آسمان و زمین و حدود روی زمین از شرق تا بغرب هر روز منور می شود و همه موجودات را پرورش میکند و جمیع کاینات از بسایط و مرکبات من الجمادات والنباتات والحیوانات از طلوع و غروب او نظام می یابند

وباوجود این جمله اگر ازمرکز خود فی الجمله نازل
می شدی همه موجودات را بحرارت
خویش میسوختی و هلاک میکردی
ای طالب اسرار الهی وای راغب مقامات
نامتناهی بباید دانست که مرید باید که
طلب وآرزو نکند الا بقدر حوصلهٔ
خود واندازهٔ خویش والا طاقت نتواند
آورد وهلاک شود مگر از حکمت خبردار
نشدی که مثلا صبی را در ان
زمانی که شیرخورست از طعامهای
بطئ الهضم نگاه باید داشتن والا بیم
آنست که هلاک شود ازین سبب
مصطفی علیه السلام فرموده کلموا

الناس

الناس علی قدر عقولهم یعنی شیر
حکمت را بقدر حوصلهٔ طالب باید داد گر حاصل
فرمود بیت گر نبودی خلق محجوب وکثیف
ور نبودی حلقها تنگ وضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی
غیر این منطق دری بگشادمی
لیک لقمه باز آن صعوه نیست
چاره اکنون آب وروغن کردنیست
مدح تو حیفست با زندانیان
گویم اندر مجمع روحانیان
شرح تو غبنست با اهل جهان
همچو راز عشق دارم در نهان
وکل مقام مقال همین معنی دارد پس ازین

سبب صاحب گلشن راز فرموده بیت
درین مشهد که انوار تجلی است
سخن دارم ولی ناگفتن اولی است
و بزرگی دیگر فرمود بیت
قیمت لعل چو گوهری داند
چه نهی در دکان خرده فروش
و دیگری گفته بیت
قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری
آدمی را آن کسی داند که آدم زاده است
ولکن از قابلان و طالبان و دریادلان نیز دریغ
نباید داشتن که مصطفی علیه السلام فرموده
العلم لا یحل منعه وقد اشیر الیه بالکتاب
الالهی بقوله ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم

الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة ولله میراث
السموات والارض والله بما تعملون خبیر
قال الفاضل بیت
فتنه و آشوب و خونریزی مجو
بیش ازین از شمس تبریزی مگو
ای نگین خاتم هدایت وای امین عالم
ولایت این سخن را بگوش جان
بشنو که اینجا سر غریبی هست که جز از
اهل ولایت و غیر صاحب هدایت
فهم نتواند کرد زیرا که معنی این بیت
خلعت معنویست بهر قلب بپوشانند
مدرکان اینچنین معنی را مجدد دین میگویند

و مصطفی علیه السلام براین طایفه اشارت
فرموده قال ان الله عز وجل
یبعث لهذه الامة علی راس کل مایة سنة
من یجدد لها دینها وجای دیگر فرمود
ان الله یبعث علی کل مایة عام من یصحح
لهذه الامة دینها ای طالب اسرار طریقت
وای راغب گفتار حقیقت بدان که این
طایفه که شنیدی مرشدان وکاملانند
که خلق جهان را دعوت میکنند بجانب
خدا بترک العادات والاشتغال بالعبادات
که حق جل وعلا فرموده والله یدعو
الی دار السلام پس داعی حقیقی حضرت
لکن ایشان را فرستاد که وسیله شوند

بینه وبین عباده یعنی درمیان
خالق ومخلوق کما اشیر الیه بقوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه
الوسیلة الآیة پس اول صاحب
دعوتان وخلایف رحمان که حق جل و
علا فرستاد نوح بود علیه السلام و پس
از نوح علیه السلام انبیا ورسل علیهم السلام
فرستاد قرنا بعد قرن که فرموده
ولقد آتینا موسی الکتاب وقفینا من بعده
بالرسل الآیة الی خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات پس
در اینجا ارشاد که علی طریق نبوت باشد
منقطع شد لان الله تعالی ختم به النبوة

کما اخبر الله تعالی بقوله ما کان محمد ابا احد من
رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین الآیة کان
خاتم النبیین برزخا بین الانبیاء والاولیاء پس
مرشدان وکاملان بعد از محمد علیه السلام
الی آخر الدوران ارشاد ایشان با ولایت
است و با علم نبوت کما قال علیه السلام
الرؤیا الحسنة من الرجل الصالح جزوء
من ستة واربعین جزءا من النبوة
یعنی من جزء علم النبوة من حیث
ان فیها اخبارا عن الغیب والنبوة غیر باقیه
لکن علمها باق زیرا که اولیا از خدا خبرها میدهند
وبشارتها می آورند پس مصطفی علیه السلام
مر این معنی را اشارت فرموده

بقوله

بقوله ذهبت النبوة وبقیت المبشرات
پس این طائفه را بتمامه شرح کردن
محالست مگر این حدیث قدسی را نشنیده
که حق جل وعلا فرموده اولیائی تحت
قبابی لا یعرفهم غیری ودر بیان ایشان
مصطفی علیه السلام فرمود عن ابی
مالک الاشعری رضی الله عنه انه قال
ان لله عبادا لیسوا بانبیاء ولا شهداء
یغبطهم النبیون والشهداء بقربهم ومقعدهم
من الله یوم القیمة قال اعرابی حدثنا یا رسول
الله من هم قال علیه السلام هم
عباد الله من بلدان شتی وقبایل شتی
لم تکن بینهم ارحام یتواصلون بها

ولا دنیا یتباذلون بها یتحابون بروح الله تجعل
الله وجوههم نورا وتجعل لهم منابر قدام
الرحمن یوم القیمة یحزنون الناس ولا یحزنون
ویخاف الناس ولا یخافون قال الله
تبارک وتعالی فی شانهم الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
پس بدان ای طالب اسرار طریقت
وای راغب گفتار حقیقت پس هر
گاه که یکی ازین طایفه که شنیدی بیاید که
ارشاد کند مر خلق جهان را پس خلق
جهان فرقتین می شوند گروهی معتقد و گروهی
منکر که عادت الله چنین جاری شده است
سنة الله التی قد خلت من قبل

ولن

ولن تجد لسنة الله تبدیلا پس بدان
ای طالب پاک گوهر این گروهی که منکر اولیا
اند اگر انبیا را نیز دیده می بودندی منکر
می شدندی زیرا که ایشان دیدهٔ اعتقاد ندارند
ازین سبب است که منکران آن زمان
گفتند مر رسول علیه السلام را ما هذا
الا بشر مثلنا پس انبیا و اولیا را که پاکانند
از کدورات بشریه و احکام امکانیه ایشان
بخود قیاس کنند که فاضل بیان
کرده است درین ابیات بیت

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه ماند در نبشتن شیر شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد

کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

هم سری با انبیا برداشتند

اولیا را همچو خود پنداشتند

گفت اینک ما بشر ایشان بشر

ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور

این ندانستند ایشان از عمی

هست فرقی در میان بی منتهی

هر دو گون زنبور خوردند از محل

لیک شد زین نیش و زان دیگر عسل

پس یکی ازین طایفه که شنیدی شمس تبریزست و ازین تقریر زیاده تر و مفصل تر در شرح سخن گفتن جایز نباشد زیرا که افهام خلایق که قاصرند متحمل نمیشوند

بلکه انکار میکنند پس بدین سبب کافر می شوند و از ایمان دور می مانند پس این تفصیل و تقریر بسیار باعث فتنه انگیزی ایشان می شود که از ایمان خالی می مانند که بدترست از خونریزی ایشان پس ازین سبب فاضل فرمود که بیت

فتنه و آشوب و خونریزی مجو

بیش ازین از شمس تبریزی مگو

قال الفاضل بیت

این ندارد آخر از آغاز گو

رو تمام این حکایت باز گو

ای مبارز میدان مجاهده و ای محارم ایوان مشاهده نیک بدان که این

معانی چرا آخر ندارد زیرا که این معارف زدریای
لدنّیست و بحر علم لدنّی نهایت ندارد و احاطه
نمی پذیرد کما اخبر الله تعالی بقوله وَلَا یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ
عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ پس این علوم ربّانی و معارف
صمدانی بر قلوب اولیا از تجلیات الٰهی
و فیوضات رحمانی پیدا و ظاهر می شود
و تجلیات الٰهی غیر متناهیست ازین سبب
مصطفی علیه السلام فرموده لا یتجلی الله
فی صورة مرتین و لا لاثنین فی صورة
پس چون تجلی الٰهی نهایت ندارد مراتب
اولیا نیز و معارف ایشان نهایت نپذیرد
پس کلمات الله که عبارتست از
تجلیات سمع دل ایشان بی حرف و صوت

میرسد و آخر ندارد ازین سبب فاضل
فرمود مصرع این ندارد آخر از آغاز گو
و قد وقعت الاشارة الی عدم نهایتها فی
القرآن بقوله تعالی قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا
لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ
كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
و جای دیگر فرمود وَلَوْ أَنَّ مَا فِي
الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ
مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ
كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
پس ازین سبب فاضل فرمود که بیت
ای برادر بی نهایت درگهیست
در هر آنچه میرسی بالله مایست

پس سالک را باید که بهر مرتبه
که رسد بگذرد و قرار نگیرد پس بدان
ای نور چراغ روحانی و ای چشمهٔ
روضهٔ معانی مرتبهٔ اولی که سالک را
ازو باید گذشتن مرتبهٔ نفس است
چونکه سالک تزکیهٔ نفس حاصل کرد
و از کدورات نفسانیهٔ خالی و صافی
گشت پس دران زمان سالک
در واقعه کواکب منیره و نجوم مضیئه
بسیار بیند و کواکب مر او را
رهبری کنند و این کواکب
نجوم معنویست که از آثار اسماء
الله اند پس ازین سبب

مصطفی

مصطفی علیه السلام فرمود اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بیت
گفت پیغمبر که اصحابی نجوم
ره روان را شمع و شیطان را رجوم
پس چونکه سالک ازین مرتبه نیز
که مرتبهٔ نفس است بگذرد بمرتبهٔ
قلب رسد پس سالک را
باید درین مرتبه قلب خود صافی کند
از امراض قلبیه و از آفات او چونکه
دل سالک خالی و صافی گشت
از اخلاق الردیه و الکدورات
الامکانیه پس دران زمان سالک
قمر بیند در واقعه پس دران زمان

قمر او را پرورش کند و رهبری کند
و این قمر ماهتاب معنویست یعنی
اسمیست از اسماء الله که در عالم مثال
همچو قمر می نماید پس چونکه سالک
ازین مرتبهٔ قلب نیز بگذرد بمقام روح
برسد پس باید که سالک درین مقام
که مقام روح است روح خود را
صافی و مجرد سازد از تعینات روحانیه
و علایق او پس درین مقام سالک
در عالم رؤیا شمس بیند و شمس
او را پرورش و رهبری کند و این
شمس آفتاب معنویست که
یعنی صفتیست از صفات الله که

در عالم

در عالم مثال همچو شمس می نماید ای نگین
خاتم هدایت و ای امین عالم ولایت
بدانکه چون سالک ازین همه
بگذرد و بحقیقت واصل شود و دلش
بیت المحرم می شود و هو قلب
الانسان الکامل الذی حرم علی
غیر الحق پس فاضل فرمود مصرع
رو تمام این حکایت باز گو معنی
این مصرع واضح و روشنست احتیاج
ندارد که او را شرح کنند لکن این حکایت
آن زمان تمام می شود که حال پادشاه
معلوم شود و مراد از پادشاه چیست
معلوم شود و کنیزک چیست و مریض

شدن او چگونه است ظاهر شود
و مقصود از زرگر چیست او نیز معلوم
گردد و آن دو کس که پادشاه زرگر را
فرستاد آنها چیست اند و آن
طبیبان که در علاج جاریه عاجز ماندند
کیانند و آن پیر که پادشاه در واقعه دیده
بود آن کیست همه ایشان باید که معلوم
شود در ظاهر و باطن والّا حکایت
تمام نمی شود پس بدان ای طالب
اسرار طریقت و ای راغب
گفتار حقیقت تأویل این قصه را
بیان و تفصیل کردیم در بیان و شرح
آن بیت که فاضل فرمود بیت

دید از زاریش کو زاری دلست ٭
٭ تن خوشست و او گرفتار دلست
من اراد ان یطلع علی تأویل القصة فلیطلب
فی البیت المذکور پس بدان ای
طالب اسرار طریقت و ای راغب
گفتار حقیقت چونکه اینجا رسیدیم
که فاضل می فرماید مصرع
این ندارد آخر از آغاز گو یعنی
معرفت نهایت ندارد این سخن
صحیح است زیرا که معرفت نهایت
نپذیرد پس چونکه معرفت را
نهایت نیست پس اینجا شرح
مثنوی مولوی را ختم باید کرد زیرا که

اگر خواهیم که همه مجلدات مثنوی را
تفسیر و شرح کنیم اینچنین عمر سریع الزوال
مساعده نکند و کسی طاقت کتابت
کردن نیارد پس بدین قدر اکتفا کردیم
خصوصا که مشکلات مثنوی ابیات
سابقه است پس مجملات این
ابیات تفصیل کردیم و معضلات
اشش را به بیان آوردیم و استار
اسرار همه را کشف کردیم ازین
سبب نام این رساله را کاشف
الاسرار و مطلع الانوار نهادیم و ما شرحت
هذه الابیات الا امتثالا لامر
الله تعالی واما بنعمة ربک فحدث

وابتغاء

وابتغاء لمرضاته یوم لا ینفع مال و لا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم ووسیلة
للذکری بالخیر بعد انتقالی من دار الدنیة
الفانیة الی دار الشریفة
الباقیة و للختم
بالصلوة علی خیر
البریة
تم

بهنگام سختی مشو ناامید
کز ابر سیه زاید آب سفید

در چاره سازی بخود در مبند
که بسیار تلخی بود سودمند